

IranArze.ir

@iranarze

@iranarze



تعداد صفحات
۶۴



آخرین بروزرسانی
۲۷ اردیبهشت ۱۴۰۴

جزوه خلاصه

انسان کامل مطهری

- ✓ ویژه آزمون استخدامی آموزش و پرورش
- ✓ پوشش دهی مباحث مهم و پرکاربرد به زبان ساده و روان
- ✓ شامل خلاصه و نکات با قابلیت مطالعه در کمترین زمان ممکن



لینک های مفید آزمون آموزش و پرورش

خرید سوالات انسان کامل	سوالات رایگان آموزش و پرورش با پاسخنامه
خرید سوالات تخصصی امور تربیتی و سبک زندگی	خرید سوالات عمومی و اختصاصی کیفیت بخشی
منابع تخصصی امور تربیتی و سبک زندگی	منابع عمومی و اختصاصی آزمون
جزوات خلاصه حیطه عمومی و اختصاصی آموزش و پرورش	اخبار آزمون
فایل اطلاعات آزمون	شبکه های اجتماعی ایران عرضه (فایل های رایگان + تخفیفات هفتگی + اخبار)

(برای مشاهده هر بخش روی آن بزنید )

فهرست مطالب

- ❖ فصل اول: خلاصه انسان کامل اثر مطهری تألیف ایران عرضه - {صفحه ۴}
- ❖ فصل دوم: نکات مهم انسان کامل اثر مطهری تألیف ایران عرضه - {صفحه ۵۹}



❖ فصل اول: خلاصه انسان کامل اثر مطهری تالیف ایران عرضه

"برای آزمون های مشاور، مربی امور تربیتی و مشاوره، کل این فایل مطالعه شود و برای آزمون مربی امور تربیتی و سبک زندگی، تنها صفحات ۲ الی ۲۷ از فصل اول و نکات ۱ الی ۲۲ از فصل دوم مطالعه شود."

انتخاب این موضوع برای بحث از سوی استاد شهید بی مناسبت نبوده است. در آن ایام در جامعه اسلامی ما تفکری رواج یافته بود که بیشتر به دستورات اجتماعی اسلام نظر داشت و بعد معنوی اسلام را کم اهمیت معرفی می کرد؛ چنانکه در گذشته بیشتر به دستورات عبادی و معنوی اسلام توجه می شد و بعد اجتماعی این دین مقدس به دست فراموشی سپرده شده بود. استاد شهید برای آنکه آشکار سازند که اسلام یک دین جامع است و انسان اسلام انسانی است چند بعدی که همه دستورات این مکتب الهی را به طور هماهنگ به مورد اجرا میگذارد و برای آنکه جوانان مسلمان را از نگرش یک بعدی به اسلام مصون بدارند این بحث را مطرح کردند.

مطالعه این کتاب از نظر شناخت انسان نمونه و ایده آل اسلام و انسان معتدل مورد نظر اسلام در همه زمانها مفید و ضروری است. چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۶۷ هجری شمسی منتشر شد و از آن تاریخ این کتاب مورد استقبال فراوان قرار گرفته و به کرات چاپ شده است و نوبت چاپ آن بهترین گواه است.

انسان معیوب و انسان سالم

موضوع بحث انسان کامل از دیدگاه اسلام است. انسان کامل یعنی انسان نمونه انسان اعلی یا انسان والا انسان مانند بسیاری از چیزهای دیگر کامل و غیر کامل دارد و بلکه معیوب و سالم دارد و انسان سالم هم دو قسم است انسان سالم کامل و انسان سالم غیر کامل شناختن انسان کامل یا انسان نمونه از دیدگاه اسلام از آن نظر برای ما مسلمین واجب است که حکم مدل و الگو و سرمشق را دارد یعنی اگر بخواهیم یک مسلمان کامل باشیم - چون اسلام میخواهد انسان کامل بسازد و تحت تربیت و تعلیم اسلامی به کمال انسانی خود برسیم باید بدانیم که انسان کامل چگونه است چهره روحی و معنوی انسان کامل چگونه چهره ای است. سیمای معنوی انسان کامل چگونه سیمایی است و مشخصات انسان کامل چگونه مشخصاتی است.

راه های شناخت انسان کامل از نظر اسلام

شناخت انسان کامل از نظر اسلام دو راه دارد؛ یک راه این است که ببینیم قرآن در درجه اول و سنت در درجه دوم، انسان کامل را - اگرچه در قرآن و سنت تعبیر انسان کامل نیست و تعبیر مسلمان کامل و «مؤمن کامل» است - چگونه توصیف

کرده اند ولی به هر حال معلوم است که مسلمان کامل یعنی انسانی که در اسلام به کمال رسیده است و مؤمن کامل یعنی انسانی که در پرتو ایمان به کمال رسیده است. باید ببینیم قرآن یا سنت، انسان کامل را با چه مشخصاتی بیان کرده اند و چه خطوطی برای سیمای انسان کامل کشیده اند. از قضا در این زمینه چه در قرآن و چه در سنت بیانات زیادی آمده است.

راه دوم شناخت انسان کامل استفاده از بیان ها نیست که ببینیم در قرآن و سنت چه آمده است بلکه این است که افرادی عینی را بشناسیم که مطمئن هستیم آنها آنچنان که اسلام و قرآن می خواهد ساخته شده اند و وجود عینی انسانهای کامل اسلامی هستند؛ چون انسان کامل اسلامی فقط یک انسان ایده آل و خیالی و ذهنی نیست که هیچ وقت در خارج وجود پیدا نکرده باشد؛ انسان کامل هم در حد اعلی و هم در درجات پایین تر در خارج وجود پیدا کرده است.

خود پیغمبر اکرم نمونه انسان کامل اسلام است. علی (ع) نمونه دیگری از انسان کامل اسلام است. شناخت علی شناخت انسان کامل اسلام است اما نه شناخت شناسنامه ای علی. گاهی انسان علی را شناسنامه ای می شناسد: نامش علی پسر ابو طالب، ابوطالب پسر عبد المطلب، مادرش فاطمه دختر اسد بن عبدالعزی، شوهر فاطمه، پدر حسن و حسین، در آن سال متولد شد، فلان سال از دنیا رفت، چنان جنگ هایی کرد. اینها شناختهای شناسنامه ای است؛ یعنی اگر بخواهیم برای علی (ع) یک شناسنامه صادر کنیم و به شناسنامه او آگاه باشیم، شناسنامه اش اینهاست. اما شناخت شناسنامه ای علی شناخت علی نیست، شناخت انسان کامل نیست. شناخت علی یعنی شناخت شخصیت علی نه شخص علی. در هر حدی که شخصیت جامع علی را بشناسیم انسان کامل اسلام را شناخته ایم.

پس دو راه شناخت انسان کامل و همچنین فایده بحث از آن را دانستیم. بنابراین مسئله انسان کامل یک بحث فلسفی و علمی [محض] نیست که [فقط] اثر علمی داشته باشد. اگر انسان کامل اسلام را از راه بیان قرآن و سنت و از راه شناخت پرورده های کامل قرآن نشناسیم نمی توانیم راهی را که اسلام معین کرده برویم و یک مسلمان واقعی و درست باشیم و همچنین جامعه ما نمیتواند یک جامعه اسلامی باشد. پس ضرورت دارد انسان کامل و عالی و متعالی اسلام را بشناسیم.

فرق «کمال» و «تمام»

در زبان عربی دو کلمه نزدیک به یکدیگر - نه عین یکدیگر - داریم و ضد این دو کلمه یک کلمه است؛ یعنی آن کلمه گاهی در ضد این به کار می رود و گاهی در ضد آن در فارسی حتی خود آن دو کلمه را هم نداریم، یعنی بجای آن دو کلمه فقط یک کلمه داریم. آن دو کلمه عربی یکی «کمال» است و دیگری «تمام» گاهی در عربی «کامل» گفته میشود و گاهی «تام» و در مقابل هر دو ناقص» گفته می شود این کامل است و آن ناقص این تام است تمام است و آن دیگری ناقص.

در یک آیه از قرآن هر دو کلمه آمده است: الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ امْرُوزَ دِينِ شَمَا را برایتان کامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام کردم.

«تمام» برای یک شی در جایی گفته میشود که همه آنچه برای اصل وجود آن لازم است به وجود آمده باشد؛ یعنی اگر بعضی از آن چیزها به وجود نیامده باشد این شی در ماهیت خودش ناقص است و می توان گفت که وجودش کسر بر میدارد نصفش موجود است، ثلثش موجود است، دو ثلثش موجود است و از این قبیل. مثلاً ساختمان یک مسجد که بر اساس یک نقشه ساخته میشود احتیاج به یک تالار دارد تالار هم احتیاج به دیوار و سقف و درب و شیشه و اجزاء دیگر دارد. وقتی همه آن چیزهایی که این ساختمان احتیاج دارد که اگر آنها نباشد، نمی توان از ساختمان استفاده کرد - فراهم شد می گویند: ساختمان تمام شد. برای نقطه مقابل این کلمه کلمه ناقص را به کار می بریم. اما کمال در جایی است که یک شی بعد از آنکه تمام هست باز درجه بالاتری هم میتواند داشته باشد. اگر این کمال برای شی نباشد باز خود شی هست ولی با داشتن این کمال یک پله بالاتر رفته است.

تعبیر «انسان کامل»

تعبیر «انسان کامل در ادبیات اسلامی تا قرن هفتم هجری وجود نداشته است. امروز در اروپا هم این تعبیر خیلی زیاد مطرح است، ولی برای اولین بار در دنیای اسلام این تعبیر در مورد انسان به کار برده شده است. اولین کسی که در مورد انسان تعبیر انسان کامل را مطرح کرد عارف معروف، محیی الدین عربی اندلسی طایی است. محیی الدین عربی پدر عرفان اسلامی است؛ یعنی تمام عرفایی که شما از قرن هفتم به بعد در میان تمام ملل اسلامی سراغ دارید و از جمله عرفای ایرانی فارسی زبان از شاگردان مکتب محیی الدین هستند.

یکی از مسائلی که این مرد مطرح کرد مسئله "انسان کامل" بود. ولی البته او از دیدگاه عرفان آن را طرح کرده است. مخصوصاً یکی از سوالاتی که از محمود شبستری معروف، صاحب منظومه بسیار بسیار عالی و نفیس ادبی و کم نظیرش گلشن راز شده است در مورد انسان کامل است که او هم با دید عرفانی جواب داده است. پس اولین کسی که با لفظ "انسان کامل" این مسئله را طرح کرد و با دید خاص عرفانی این مطلب را بیان کرد، محیی الدین عربی است.

عیب های جسمی و روانی

آیا انسان سالم و انسان معیوب هم داریم؟ سلامت و عیب گاهی مربوط به تن انسان است. شکی نیست که بعضی انسانها از نظر جسمی سالمند و بعضی معیوب و مریض، مثلاً نقص عضوی دارند: نابینا کر و یا افلیج هستند و امثال اینها. ولی اینها مربوط به شخص انسان است. هیچ توجه دارید که اگر انسانی کور باشد، کر باشد، افلیج باشد، بد شکل باشد، کوتاه قد باشد، شما اینها را برای او از نظر فضیلت و شخصیت و انسانیت نقصی نمی شمارید؟ مثلاً سقراط، فیلسوف یونان که او را به اصطلاح تالی تلو پیغمبران حساب میکنند، یکی از بدشکل ترین مردم دنیا بود ولی هیچ کس بدشکلی را برای سقراط به عنوان یک انسان عیب نمی گیرد.

ما در صحبت از انسان کامل قبل از اینکه وارد بحث اصلی شویم، سخن از انسان سالم و انسان معیوب آوردیم. این مقدمه لازم بود عیب و سلامت مربوط به جسم نیست، نمیخواهیم بحث پزشکی کنیم. اساساً ما به بدن کاری نداریم.

پس واقعاً ممکن است انسان از نظر روانی بیمار و معیوب باشد، همچنان که ممکن است از این نظر سالم باشد. قرآن این اصل را پذیرفته است، میفرماید: **فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ ۖ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا** در دل و روحشان بیماری است. نمی فرماید چشمشان بیمار است. قلبی که قرآن میگوید غیر از قلب پزشکی است. قلب در قرآن یعنی همان روح و روان انسان. یکی از برنامه های قرآن ساختن انسان سالم است و ما قبل از آنکه بخواهیم این توقع را داشته باشیم که انسان کامل باشیم یا به انسان کامل نزدیک باشیم باید خود را از این نظر که اساساً انسان سالم یا انسان معیوب هستیم [بشناسیم].

آفات روح انسان

به طور اجمال ریشه های اصلی آنچه که روح انسان را آفت زده میکند برایتان عرض میکنم از نظر روان شناسی محرومیتها منشأ بیماریهای روانی میشود؛ یعنی منشأ بسیاری از عقده های روانی و بیماریهای روانی انسان احساس مغبونیت ها و محرومیت هاست. می دانید که فروید به طور افراط تکیه اش روی این موضوع است، خصوصاً در امر جنسی. به هر حال این خود یک مسئله اساسی است که محرومیت های انسان در او ایجاد بیماریهایی میکند کینه چیست که وقتی انسان احساس میکند نسبت به کسی حقد و کینه دارد دلش میخواهد از او انتقام بگیرد و تا او را به خاک و خون نکشد نمیتواند آرام گیرد؟ این حس انتقام جویی در آدم حسود وقتی خیر و نعمتی را در دیگران می بیند، همه آرزویش این است که از او سلب نعمت شود؛ درباره خودش فکر نمیکند. انسان سالم غبطه دارد نه حسد او همیشه درباره خودش فکر میکند که جلو بیفتد. اگر یک انسان همیشه در این فکر باشد که خودش جلو بیفتد، سالم است. این دلیل بر عیب نیست. اما اگر کسی همیشه در این اندیشه است که دیگری عقب بیفتد بیمار است مریض است. حتی شما می بینید که گاهی آدمهای حسود به مرحله ای میرسند که حاضرند به خودشان صد درجه صدمه بزنند، بلکه به دیگری پنجاه درجه صدمه وارد شود.

انسان مسخ شده

مسئله مسخ شدن خیلی مهم است. مسخ یعنی چه؟ شنیده اید که می گویند در میان امم سالفه مردمی بودند که در اثر اینکه مرتکب گناهان زیاد شدند، مورد نفرین پیغمبر زمان خود واقع و مسخ شدند؛ یعنی به یک حیوان تبدیل شدند، مثلاً به میمون گرگ، خرس و یا حیوانات دیگر این را «مسخ» می گویند. حال این مسخ به چه صورت است؟ آیا «انسانها مسخ شدند» یعنی واقعاً حیوان شدند؟ توضیحش را عرض میکنم: یک مطلب [مسلم است و آن این است که انسان اگر فرضاً از نظر جسمی مسخ نشود تبدیل به یک حیوان نشود به طور یقین از نظر روحی و معنوی ممکن است مسخ شود تبدیل به یک حیوان شود و بلکه تبدیل به نوعی حیوان شود که در عالم حیوانی به آن بدی و کثافت وجود نداشته باشد. قرآن از بَلْ هُمْ أَصْلُ ۲ سخن

میگوید یعنی از مردمی که از چهارپا هم پست تر هستند. مگر میشود انسان واقعاً از نظر روحی تبدیل به یک حیوان شود؟ بله چون شخصیت انسان به خصایص اخلاقی و روانی اوست. اگر خصایص اخلاقی و روانی یک انسان خصایص و اخلاقی ۱ یک درنده بود، خصایص و اخلاقی یک بهیمه بود، او واقعاً مسخ شده است؛ یعنی روحش حقیقتاً مسخ و تبدیل به یک حیوان شده است. جسم خوک با روح او تناسب دارد و انسان ممکن است تمام خصلت هایش خصلتهای خوک باشد. اگر انسانی اینگونه باشد، از انسانیت منسلخ شده و در معنی و باطن و از دید چشم حقیقت بین و در ملکوت واقعاً یک خوک است و غیر از این چیزی نیست. پس انسان معیوب گاهی به مرحله انسان مسخ شده می رسد. ما اینها را کمتر می شنویم و شاید بعضی خیال کنند اینها مجاز است و دیرتر باورشان بیاید ولی حقیقت است.

در سوره مبارکه نبا میخوانیم:

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا. وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا. وَ سُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا.

در روز قیامت مردم گروه گروه مبعوث و محشور می شوند. مکرر در ahari به صورت مکرر پیشوایان دین گفته اند که فقط یک گروه از مردم به صورت انسان محشور میشه شوند. گروههایی به صورت مورچگان، گروههایی بوزینگان گروههایی به صورت عقربها گروههایی به صورت مارها و گروههایی به صورت پلنگها مبعوث میشوند چرا؟ مگر ممکن است خدا انسانی را بی جهت به صورت آنها در آورد؟ آن که در دنیا جز زندگی کاری ندارد و تمام لذتش آزار رسانی است به صورت واقعی خودش که عقرب است محشور می شود و آن کس که در دنیا کاری جز میمون صفتی ندارد، در قیامت قطعاً به صورت یک میمون محشور می شود و کسی که در دنیا مانند یک سگ است به صورت یک سگ محشور می شود. يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَى نِيَّاتِهِمْ مردم در قیامت مطابق منویات و مقاصد و خواسته ها و مطابق خصلت ها و صفات واقعی شان محشور میشوند. قران به این موجودهایی که در دنیا این فلز(پول) جز وجودشان شده و غیر از پرستش این فلز کار دیگری نداشته اند میگوید:

الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا
جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ^۲.

همین پولها او را در آن دنیا داغ میکنند، آتش های جهنم او هستند. این یکی از چیزهایی است که انسان را مسخ میکند.

برنامه انسان سازی ماه مبارک رمضان

اساساً برنامه ماه مبارک رمضان برنامه انسان سازی است که انسانهای معیوب در این ماه خود را تبدیل به انسانهای سالم و انسانهای سالم خود را تبدیل به انسانهای کامل کنند. برنامه ماه مبارک رمضان برنامه تزکیه نفس است، برنامه اصلاح معایب

و رفع نواقص است، برنامه تسلط عقل و ایمان و اراده بر شهوات نفسانی است برنامه دعاست برنامه پرستش حق است برنامه پرواز به سوی خداست برنامه ترقی دادن روح است برنامه رقاء دادن روح است. اگر بنا باشد که ماه مبارک بیاید و انسان سی روز گرسنگی و تشنگی و بی خوابی بکشد و مثلاً شبها تا دیر وقت بیدار باشد و به این مجلس و آن مجلس برود و بعد هم عید فطر بیاید و با روز آخر شعبان یک ذره هم فرق نکرده باشد چنین روزه ای برای انسان اثر ندارد. اسلام که نمیخواهد مردم بی جهت دهانشان را ببندند بلکه با روزه گرفتن قرار است که انسانها اصلاح شوند. چرا در روایات ما آمده است که بسیاری از روزه داران هستند که حظ و بهره آنها از روزه جز گرسنگی چیزی نیست؟ بستن دهان از غذای حلال برای این است که انسان در آن سی روز تمرین کند که زبان خود را از گفتار حرام ببندد غیبت نکند، دروغ نگوید، فحش ندهد.

تهمت زدن سرور همه اینهاست چون تهمت زدن هم رذیلت دروغ گفتن را دارد و هم رذیلت غیبت کردن را. چون آدمی که غیبت میکند، راست میگوید و بدگویی میکند و آدمی که دروغ می گوید، دروغ میگوید ولی بدگویی کسی را نمی کند یک دروغی می بافت و می گوید. اما آدمی که تهمت می زند در آن واحد، هم دروغ میگوید و هم غیبت می کند؛ یعنی دو گناه کبیره را با یکدیگر انجام می دهد.

لزوم هماهنگی در رشد ارزش‌های انسانی

وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ
إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ.

«کامل» در هر موجودی با موجود دیگر متفاوت است، مثلاً انسان کامل غیر از فرشته کامل است. اگر فرشته ای در فرشته بودن خودش به حد اعلی و به آخرین حد کمال ممکن برسد غیر از این است که انسان در عالم انسان بودن خودش به حد اعلای از کمال برسد.

علت تفاوت کمال در انسان با سایر موجودات

همان کسانی که ما را از وجود فرشتگان آگاه کرده اند گفته اند که فرشتگان موجوداتی هستند که از عقل محض آفریده شده اند، از اندیشه و فکر محض آفریده شده اند؛ یعنی در آنها هیچ جنبه خاکی مادی شهوانی، غضبی و مانند اینها وجود ندارد؛ همچنان که حیوانات، صرفاً خاکی هستند و از آنچه قرآن آن را روح خدایی معرفی میکند بی بهره اند و این انسان است که موجودی است مرکب از آنچه در فرشتگان وجود دارد.

تفاوت انسان به دلیل همان ترکیب ذاتش است که در قرآن آمده است: **إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ مَا أَنْسَانَ** را از نطفه ای آفریدیم که در آن مخلوط های زیادی وجود دارد. مقصود این است که استعداد های زیادی به تعبیر امروز در ژن های او هست.

لزوم هماهنگی در رشد ارزش ها

کمال انسان در تعادل و توازن اوست؛ یعنی انسان با داشتن این همه استعداد های گوناگون آن وقت انسان کامل است که فقط به سوی یک استعداد گرایش پیدا نکند و استعداد های دیگرش را مهمل و معطل نگذارد و همه را در یک وضع متعادل و متوازن، همراه هم رشد دهد که علما می گویند اساساً حقیقت عدل به توازن و هماهنگی بر می گردد. مقصود از هماهنگی در اینجا این است که در عین اینکه همه استعداد های انسان رشد میکند رشدش رشد هماهنگ باشد.

انسان کامل آن انسانی است که همه ارزش های انسانی در او رشد کنند و هیچ کدام بی رشد نمانند و همه هماهنگ با یکدیگر رشد کنند و رشد هر کدام از این ارزش ها به حد اعلی برسد. این انسان میشود انسان کامل، انسانی که قرآن از او تعبیر به امام میکند:

وَإِذْ أَوْفَىٰ بِهِمْ رَبُّهُ بِكَلِمَتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا

ابراهیم بعد از آنکه از امتحان های گوناگون و بزرگ الهی بیرون آمد و همه را به انتها رسانید و در همه آنها نمره عالی گرفت (به مقام امامت رسید) یکی از امتحان های بزرگ ابراهیم آماده شدن او برای بریدن سر فرزند خودش با دست خود در راه خدا بود.

علی (ع) انسان کامل است برای اینکه «همه ارزش های انسانی»، «در حد اعلی» و به طور «هماهنگ» در او رشد کرده است؛ یعنی هر سه شرط را داراست.

نمونه های افراط در رشد یک ارزش خاص

عبادت

یکی از ارزش های انسانی که اسلام آن را صدرصد تأیید میکند، عبادت است. عبادت به همان معنی خاصش مورد نظر است؛ یعنی همان خلوت با خدا، نماز دعا مناجات تهجد نماز شب و مانند آن که جزء متون اسلام است و از اسلام حذف شدنی نیست.

عبادت یک ارزش واقعی است ولی اگر مراقبت نشود، جامعه به حد افراط به سوی این ارزش کشیده میشود؛ یعنی اساساً اسلام فقط می شود عبادت کردن فقط میشود مسجد رفتن نماز مستحب خواندن دعا خواندن، تعقیب خواندن غسل های مستحب بجا آوردن تلاوت قرآن اگر جامعه در این مسیر به حد افراط برود همه ارزشهای دیگر آن محو می شود.

خدمت به خلق

یکی از ارزش های قاطع و مسلم انسان که اسلام آن را صددرصد تأیید می کند و واقعاً ارزشی انسانی است خدمتگزار خلق خدا بودن است. در این زمینه پیغمبر اکرم زیاد تأکید فرموده است. قرآن کریم در زمینه تعاون و کمک دادن و خدمت کردن به یکدیگر می فرماید:

لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ^۱.

آزادی

آزادی یکی از بزرگترین و عالیترین ارزشهای انسانی است و به تعبیر دیگر جزء معنویات انسان است. آزادی برای انسان ارزشی مافوق ارزشهای مادی است. انسانهایی که بویی از انسانیت برده اند، حاضرند با شکم گرسنه و تن برهنه و در سخت ترین شرایط زندگی کنند ولی در اسارت یک انسان دیگر نباشند محکوم انسان دیگر نباشند، آزاد زندگی کنند.

آزادی واقعاً یک ارزش بزرگ است. گاهی انسان می بیند در بعضی از جوامع این ارزش بکلی فراموش شده ولی یک وقت هم می بیند این حس در بشر بیدار میشود بعضی افراد می گویند بشریت و بشر یعنی آزادی و غیر از آزادی ارزش دیگری وجود ندارد؛ یعنی میخواهند تمام ارزشها را در این یک ارزش که نامش آزادی است محو کنند. آزادی تنها ارزش نیست ارزش دیگر عدالت است ارزش دیگر حکمت است ارزش دیگر عرفان است و چیزهای دیگر.

عشق

گاهی عشق - مثل آنچه که در عرفان و تصوف و در غزلیات عرفانی ما هست - تنها ارزش انسانی میشود جلوه ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت. دیگر تمام ارزشهای دیگر حتی عقل نادیده گرفته می شوند. [عرفا که گرایششان به ارزش عشق است اصلاً گرایش ضد عقل دارند و رسماً با عقل مبارزه می کنند.

اینها ارزش های گوناگونی است که در بشر وجود دارد عقل عشق محبت، عدالت، خدمت عبادت آزادی و انواع دیگر ارزشها حال کدام انسان انسان کامل است؟ او که فقط عابد محض است؟ او که فقط آزاده محض است؟ او که فقط عاشق محض است؟ او که فقط عاقل محض است؟ نه هیچ کدام انسان کامل نیست انسان کامل آن انسانی است که همه این ارزشها در حد اعلی و هماهنگ با یکدیگر در او رشد کرده باشد. علی چنین انسانی است.

جامعیت نهج البلاغه

نهج البلاغه - که من نمی توانم بگویم کتاب علی است. چگونه کتابی است؟ در نهج البلاغه عناصر گوناگون را میبینید. وقتی انسان نهج البلاغه را مطالعه میکند گاهی خیال میکند بو علی سیناست که دارد حرف می زند؛ یک جای دیگر را که مطالعه میکند خیال میکند ملای رومی یا محیی الدین عربی است که دارد حرف میزند؛ جای دیگرش را که مطالعه می کند میبیند یک مرد حماسی مثل فردوسی است که دارد حرف می زند یا فلان مرد آزادیخواه که جز آزادی چیزی سرش نمی شود دارد حرف میزند؛ یک جای دیگر را که مطالعه میکند خیال میکند یک عابد گوشه نشین و یک زاهد گوشه گیر و یا یک راهب دارد حرف می زند. همه ارزشهای انسانی را در آن میبینیم چون سخن نماینده روح گوینده است.

اوصاف علی

ما اگر علی را الگو و امام خود بدانیم یک انسان کامل و یک انسان متعادل و یک انسانی را که همه ارزشهای انسانی به طور هماهنگ در او رشد کرده است پیشوای خود قرار داده ایم. وقتی شب میشود و خلوت شب فرا می رسد، هیچ عارفی به پای او نمی رسد. آن روح عبادت که جذب شدن و کشیده شدن به سوی حق و پرواز به سوی خداست با شدت در او رخ می دهد، مثل آن حالتی که انسان در مطلبی داغ میشود؛ مثلاً وقتی در حالت جنگ و دعا و ستیز است چاقو قسمتی از بدنش را میبرد و یک تکه گوشت از بدنش به طرفی انداخته میشود ولی آنچنان توجهش متمرکز مبارزه است که احساس نمیکند یک قطعه گوشت از بدنش جدا شده است. علی در حال عبادت چنان گرم می شود و آن عشق الهی چنان در وجودش شعله میکشد که اصلاً گویی در این عالم نیست. خودش گروهی را اینطور توصیف میکند:

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلْأَوْا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ وَ اُنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَ صَجَبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانِ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى

با مردم اند و با مردم نیستند؛ در حالی که با مردم اند، روحشان به عالی ترین وابسته است. در حال عبادت تیر را از بدنش بیرون می آورند ولی او آنچنان مجذوب حق و عبادت است که متوجه نمی شود، حس نمیکند. آنچنان در محراب عبادت میگردید و به خود میپیچد که نظیرش را کسی ندیده است.

او چگونه موجودی است؟ او انسان قرآن است، قرآن چنین انسانی می‌خواهد:

إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا شَبَّ رَا بَرَاءً عِبَادَتٍ بَگَازَر و رُوز رَا بَرَاءً شَنَاوَرِی در زندگی و اجتماع.

تعبیر جامع الاضداد بودن که ما درباره انسان کامل می‌گوییم صفتی است که از هزار سال پیش علی ع با آن شناخته شده است. حتی خود سید رضی در مقدمه نهج البلاغه می‌گوید: مطلبی که همیشه با دوستانم در میان می‌گذارم و اعجاب آنها را بر می‌انگیزم این موضوع است که جنبه‌های گوناگون سخنان علی ع به گونه‌ای است که انسان در هر قسمتی از سخنان او که وارد می‌شود می‌بیند به یک دنیایی رفته است گاهی در دنیای عباد است و گاهی در دنیای زهاد، گاهی در دنیای فلاسفه است و گاهی در دنیای عرفا، گاهی در دنیای سربازان و افسران است و گاهی در دنیای حکام عادل، گاهی در دنیای قضات است و گاهی در دنیای مفتی‌ها. علی در همه دنیاها وجود دارد و از هیچ دنیایی از دنیاها بشریت غایب نیست.

آخرین روزهای حیات علی (ع)

آخرین ماه مبارک رضائی که بر علی ع گذشت یک ماه رمضان دیگری بود و صفای دیگری داشت برای خاندان علی این ماه رمضان از همان روز اول توأم با دلهره و اضطراب بود چون روش علی در این ماه با همه ماه رمضان‌های دیگر تفاوت داشت. وقتی علی (ع) شنید که پیغمبر ص می‌میرد و بعد از پیغمبر امتحانها و آزمایشها پیش می‌آید به یاد امری در گذشته افتاد، فرمود: یا رسول الله آن روزی که در احد شهید شد آن که شهید شد هفتاد نفر از مسلمین شهید شدند که در رأس آنها جناب حمزه بن عبد المطلب قرار داشت و علی ع جزء قهرمانهای احد بود و به فیض شهادت نائل شدند آنها که نائل شدند، و حِزَتُ عَنِّي الشَّهَادَةِ و شهادت از من دور شد و از این فیض محروم ماندم و خیلی ناراحت شدم به شما عرض کردم یا رسول الله! چرا این فیض از من گرفته شد؟ فرمودید: أَبَشِرْ فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَائِكَ اگر در اینجا شهید نشدی عاقبت امر در راه خدا شهید خواهی شد. سپس پیامبر فرمود: إِنَّ ذَلِكَ لَكَذَلِكَ، فَكَيْفَ صَبْرَكَ إِذَنْ؟ به تحقیق که اینچنین است پس صبر تو در شهادت چگونه خواهد بود؟ عرض کرد: لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ وَ لَكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَ الشُّكْرِ یا رسول الله نفرمایید که چگونه صبر میکنی بفرمایید چگونه سپاسگزار هستی، آنجا که جای صبر نیست، جای شکر است.

درد انسان از دیدگاه‌های مختلف

می‌دانیم که درباره حقیقت و ماهیت انسان اختلاف نظرهایی وجود دارد. به طور کلی دو نظریه اساسی در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند: نظریه روحیون و نظریه مادیون بر اساس نظریه روحیون انسان حقیقتی است مرکب از جسم و روان و روان انسان جاویدان است و با مردن او فانی نمی‌شود. همچنان که میدانیم منطق دین و مخصوصاً نصوص اسلامی بر همین مطلب

دلالت میکند نظریه دوم این است که انسان جز همین ماشین بدن چیز دیگری نیست و با مردن بکلی نیست و نابود میشود و متلاشی شدن بدن یعنی متلاشی شدن شخصیت انسان.

معنویات انسان

در عین اینکه درباره حقیقت و ماهیت انسان چنین اختلاف نظر بزرگی وجود دارد درباره یک مسئله دیگر - اگرچه با این مسئله وابستگی دارد - هیچ گونه اختلاف نظری نیست و آن این است که یک سلسله امور وجود دارند که در عین اینکه از جنس ماده و مادیات نیستند و میشود نام آنها را معنویات گذاشت به انسان ارزش و شخصیت می دهند. انسان بودن انسان به این امور است؛ یعنی اگر این معانی را از انسان بگیرند با حیوان هیچ فرقی نمیکند به عبارت دیگر انسانیت انسان به ساختمان جسمانی او نیست که هر کسی که یک سر و دو گوش داشت و پهن ناخن و مستوی القامه بود و حرف زد انسان است حال هر که و هر چه می خواهد باشد.

درد و فواید آن

با این مقدمه ای که عرض کردم که حتی مادی ترین مکتبها قائل به یک سلسله ارزشهای معنوی هستند به این مطلب می پردازم که می توان گفت ارزشهای انسانی به طور کلی تحت یک عنوان خلاصه می شود که خود آن شعبی پیدا میکند و آن عنوانی است که هم در اصطلاح عرفای خود ما و هم در اصطلاح علمای جدید آمده است و بلکه قبل از آنکه در اصطلاح عرفا بیاید در متون اسلامی آمده است و آن این است که اصلاً میشود گفت معیار اصلی انسانیت آن چیزی است که از آن به درد داشتن» و «صاحب درد بودن تعبیر میشود فرق انسان و غیر انسان در این است که انسان صاحب درد است یک سلسله دردها دارد ولی غیر انسان - حال میخواهد حیوان باشد یا انسانهای یک سر و دو گوشی که بهره ای از روح انسانیت ندارند - صاحب درد نیستند.

باید بگوئیم ما میان درد و منشا درد اشتباه میکنیم. درد در عین اینکه انسان را ناراحت میکند، موجب آگاهی و بیداری انسان است. حتی همین دردهای جسمانی شما را آگاه و بیدار میکند. این است که دردهای جسمانی و عضوی نعمت است، احساس است، آگاهی و بیداری است.

شکایت از عقل

یکی از مسائلی که در ادبیات ما نمایان است مسئله شکایت از عقل است که خودش مسئله ای است. ما در ادبیات، مخصوصاً در اشعار خودمان بسیار می بینیم که مردم از عقل شکایت کرده اند که ای کاش من این عقل را نمی داشتم؛ فایده اش

چیست که آدم هوش داشته باشد و در جامعه هوشیار و عاقل و حساس باشد؟! این حساس بودن و عاقل بودن و هوشیار بودن آسایش را از انسان سلب می‌کند.

دشمن جان من است عقل من و هوش من کاش گشاده نبود چشم من و گوش من

کلام پیغمبر است میگوید:

صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ دوست راستین هر کس عقل و هوشیاری او و دشمن واقعی هر کس، جهل و نادانی اوست.

درد انسان

درد انسان چیست؟ اگر سر انسان درد بگیرد این درد او از آن جهت که انسان است نیست چون سر یک حیوان مثل گوسفند هم درد می‌گیرد. اینکه دست و پای انسان درد میگیرد از نوع دردهای حیوانی و عضوی و شخصی است. اما آنها که صحبت از درد انسان و «صاحب درد بودن انسان می‌کنند، مقصودشان این نیست آن دردی که ارزش ارزشها در انسان است، چیز دیگری است.

گروهی - مانند عرفای خودمان - آن دردی که در انسان سراغ دارند و دائماً آن را تقدیس میکنند درد خداجویی است. می‌گویند این درد از مختصات انسان است و حتی انسان به این دلیل بر فرشته ترجیح دارد که فرشته بی درد است و انسان درد دارد.

طبق نظر اسلام انسان یک حقیقتی است که نفخه الهی در او دمیده شده و از دنیای دیگری آمده است و با اشیائی که در طبیعت وجود دارد تجانس کامل ندارد. انسان در این دنیا یک نوع احساس غربت و احساس بیگانگی و عدم تجانس با همه موجودهای عالم میکند، چون همه فانی و متغیر و غیر قابل دلبستگی هستند ولی در انسان دغدغه جاودانگی وجود دارد.

«درد انسان» در کلام امیرالمؤمنین

چقدر زیبا می‌گوید امیر المؤمنین علی الله وقتی که با کمیل بن زیاد نخعی به صحرا میرود کمیل میگوید همینکه به صحرا رسیدیم و دیگر کسی در آنجا نبود، علی الله عمیقی کشید (فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ)، بعد فرمود: يَا كُمَيْلُ بَنَ زِيَادٍ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَّةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا، فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ دل انسان به منزله ظرف است؛ بهترین ظرفها آن است که ظرفیتش بیشتر باشد یا بهتر مظلوف را نگهداری کند. گوش کن آنچه را که من به تو می‌گویم. اول مردم را به سه قسمت تقسیم میکند که اینها محل بحث من نیست - تا در اواخر شکایت میکند که افسوس افراد صاحب سری نیستند که من آنچه را که در دل دارم بتوانم به آنها اظهار کنم. بعد می‌گوید: ولی اینچنین هم نیست که هیچ کس نباشد همیشه در همه زمانها چنین

افرادى هستند: اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِلَّا مَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا او خَائِفًا مَغْمُورًا تا آنجا که مى فرماید: هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ علم حقیقی در نهایت بصیرت بر آنها هجوم آورده است و به مقام یقین کامل رسیده اند، و باشروا رُوحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَطْلَقُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُّونَ وَ اَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ به روح یقین اتصال پیدا کرده اند و فاصله ای با روح یقین ندارند. آن چیزهایی که برای اهل ترف و ماده پرست ها خیلی سخت است برای آنها رام و نرم است. آنچه برای نادانها مایه وحشت است یعنی خلوت با حق برای آنها مایه انس است.

دردهای علی و به تعبیر ما دردهای عرفانی علی و دردهای عبادتی علی و مناجاتهای علی یک مسئله بسیار واضح و روشنی است. کارش در عبادت به جایی میرسد که آنچنان از خود بی خود می شود و گرم محبوب و معشوقش میشود که از آنچه در اطراف او می گذرد بی خبر است حتی اگر تیری را از بدنش بیرون بکشند. این درد انسان است؛ یعنی درد جدایی از حق و آرزو و اشتیاق تقرب به ذات او و حرکت به سوی او و نزدیک شدن به او تا انسان به ذات حق نرسد، این دلهره و اضطراب از بین نمی رود و دائماً این حالت برای او هست. اگر انسان خود را به هر چیز سرگرم کند، آن چیز سرگرمی است [حقیقت چیز دیگر است. قرآن این مطلب را به این تعبیر می گوید: أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ۲ بدانید فقط و فقط دلها با یک چیز از اضطراب و دلهره و ناراحتی آرام میگيرد؛ این درد بشر به وسیله یک چیز است که آرامش پیدا میکند و آن یاد حق و انس با ذات پروردگار است. عرفا بیشتر روی این درد تکیه کرده اند و به درد دیگری توجه ندارند و یا بگوئیم کمتر توجه دارند.

تمثیل مولوی

داستانی را مولوی ذکر میکند که البته تمثیل است می گوید مردی بود که همیشه با خدای خودش راز و نیاز میکرد و داد «اللَّهُ، اللَّهُ» داشت. یک وقت شیطان بر او ظاهر شد و او را وسوسه کرد و کاری کرد که این مرد برای همیشه خاموش شد به او گفت ای مرد این همه که تو «اللَّهُ، اللَّهُ» میگوئی و سحرها با این سوز و درد خدا را میخوانی، آخر یک دفعه هم شد که تو لبیک بشنوی؟ تو اگر به در هر خانه ای رفته بودی و این همه فریاد کرده بودی لااقل یک دفعه در جواب تو لبیک می گفتند. این مرد به نظرش آمد که این حرف منطقی است. دهانش بسته شد و دیگر «اللَّهُ، اللَّهُ» نگفت. در عالم رویاها تفی به او گفت چرا مناجات خدا را ترک کردی؟ گفت من میبینم این همه که دارم مناجات میکنم و با این همه درد و سوزی که دارم یک بار هم نشد در جواب به من لبیک گفته شود.

درد انسان نسبت به خلق خدا

گروهی دیگر در موضوع درد انسان که آن را ارزش ارزشها تلقی می کنند متوجه امر دیگری شده اند درد انسان نسبت به خلق خدا نه درد انسان نسبت به خدا میگویند معیار انسانیت انسان این است که درد دیگران را داشته باشد؛ یعنی ناراحتی هایی که متوجه دیگران است و هیچ به شخص او مربوط نیست در او درد ایجاد میکند، او غمخوار دیگران است.

آیا از نظر معیارهای اسلامی انسان کسی است که درد دیگران را داشته باشد؟ یا کسی است که فقط درد خدا را داشته باشد؟ از نظر معیارهای اسلامی انسان کسی است که درد خدا را داشته باشد و چون درد خدا را دارد، درد انسانهای دیگر را هم دارد. قرآن راجع به پیغمبر اکرم می فرماید:

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنَّ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا پیغمبر آنچنان برای هدایت و سعادت مردم و نجات آنان از اسارتها و گرفتاریهای دنیا و آخرت حریص است که میخواهد خود را هلاک کند. خطاب میرسد که چه خبر است؟ مثل اینکه تو میخواهی خودت را به خاطر مردم تلف کنی.

درد مطلوب

حال از شما می پرسیم آیا بهتر است آدم لخت باشد، اعضایش کرخ باشد و راحت باشد و یا بهتر است حساس باشد و این درد را درک کند؟ این دردی است که در عین حال لذیذ هم هست چون دردی که برای دیگران باشد همیشه لذیذ است. این مطلب چه رازی دارد؟ خدا خودش می داند. همچنان که درد دیگران داشتن لذیذ است درد هجران حق هم لذیذ است. بوعلی در اشارات درباره این مسئله که گاهی یک چیز درد هست ولی در عین اینکه درد است لذیذ است مثالی می آورد. می گوید: این نوع درد نظیر خارش بدن است که بدن خارش میکند و سوزش دارد و انسان وقتی خارش میدهد محل خارش درد میکند و در عین اینکه درد می کند، انسان خوشش می آید این درد، درد تلخی نیست. این درد دردی است که جان را میسوزاند اشک را جاری میکند اما غم محبوب است غم مطلوب است. انسان از یک سلسله غمها همیشه فرار میکند ولی چطور میشود که اگر به ما بگویند مجلس ذکر مصیبت امام حسین برقرار است و مجلس خیلی باحالی است می خواهیم به آنجا برویم؟ انسان تا دلش نسوزد و درد نگیرد، اشک نمی ریزد ولی در عین حال انسان دلش میخواهد به این مجلس با حال برود این درد را احساس کند و این اشک را بریزد. وقتی این قطرات اشک می ریزد، انسان صفایی را احساس میکند که آن درد در مقابل این چیزی نیست. این است درد انسانیت.

درد خدا جویی در انسان

انسان همیشه خودش برای خودش دروازه معنویت بوده است. مقصود از این که میگوییم انسان همیشه برای خودش دروازه معنویت بوده و از دروازه وجودش عالم معنی را دیده و کشف کرده است این است که در انسان چیزهایی وجود دارد که حساب آنها با حساب عالم ماده جور در نمی آید. نه تنها علمای معرفه النفس و معرفه الروح قدیم، بلکه بسیاری از علمای معرفه النفس جدید هم به این مطلب اعتراف دارند که در انسان چیزهایی یافت میشود که با حساب های مادی این دنیا قابل توجیه نیست و نشان میدهد که حساب دیگری در کار است.

قرآن کریم به طور کلی برای انسان در مقابل همه اشیاء عالم حساب جداگانه و مستقلى باز کرده است. مى فرماید: سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم ما نشانه هاى خود را در آفاق عالم (يعنى در عالم طبيعت ارائه ميدهيم و در نفوس خود مردم قرآن نفوس مردم را با حساب جداگانه اى بيان کرده است و همين آيه سبب شده است که در ادبيات ما اصطلاح مخصوص آفاق» و «انفس» راه پيدا کند. مى گويند: «مسائل آفاقي» و «مسائل انفسی». ممکن است بگوئيد آن چيزهايى که در نفس انسان موجود است و با حسابهاى مادی قابل توجه نيست چيست؟ بايد گفت که اين داستان درازى دارد و من نميخواهم وارد اين مطلب شوم.

انفکاک پذيرى انسانيت از انسان

يکى از آن چيزهايى که با حسابهاى مادی جور در نمى آيد همين مسئله اى است که در اين جلسات طرح کرده ايم مسئله ارزشهاى انسانی و به عبارت ديگر مسئله انسانيت انسان عجيب است که شما سراغ هر موجودى برويد مي بينيد خودش براى خودش به عنوان يک صفت انفکاک پذير نيست مثل صفت «پلنگى براى پلنگ» «سگى» براى سگ، «اسبى» براى اسب ما نمى توانيم اسبى پيدا کنيم که «اسبى» نداشته باشد، سگى پيدا کنيم که «سگى» نداشته باشد پلنگى پيدا کنيم که پلنگى نداشته باشد ولى ممکن است انسانی منهای انسانيت موجود باشد، زيرا آن چيزهايى که آنها را انسانيت انسان مى دانيم و آن چيزهايى که به انسان شخصيت ميدهد نه آن چيزهايى که ملاک شخص انسان است - اولاً يک سلسله چيزهايى است که با اينکه بشرى است و تعلق به همين عالم دارد ولى با ساختمان مادی انسان درست نمى شود غير مادی است، محسوس و ملموس نيست و به عبارت ديگر از سنخ معنويات است نه ماديّات و ثانياً اين چيزهايى که ملاک انسانيت انسان است و ملاک شخصيت و فضيلت انسانی انسان است به دست طبيعت ساخته نمى شود فقط و فقط به دست خود انسان ساخته مى شود.

انسان طالب کمال مطلق

نکته اى را ميگويند و آن اين است انسان هميشه طالب آن چيزى است که ندارد و اين خيلى عجيب است هر چيزى را تا ندارد خواهان آن است. وقتى همان چيز را دارا شد دلزدگى برايش پيدا مى شود چرا؟ اين يک امر غير منطقي است که در طبيعت يک موجود ميل به چيزى وجود داشته باشد ولى وقتى به آن برسد، خواهان آن نباشد و آن را از خود طرد کند.

سير انسان کامل از نظر عرفا

چقدر عرفا عالى و زيبا ميگويند وقتى سير انسان کامل را مشخص مى کنند. مى گويند سير انسان کامل در چهار سفر رخ مى دهد:

سفر انسان از خود به خدا

سفر انسان همراه خدا در خدا (یعنی شناخت خدا)

سفر انسان همراه خدا - نه به تنهایی - به خلق خدا

سفر انسان همراه خدا در میان خلق خدا برای نجات خلق خدا

دیگر بهتر از این نمیشود سخن گفت اولین سفر، سفر انسان به سوی خداست تا انسان از خدا جداست همه حرفها پوچ است. وقتی که به ذکر خدا رسید و خدا را شناخت و خودش را به خدا نزدیک احساس کرد و خدا را با خود احساس کرد همراه خدا به سوی خلق خدا باز می گردد چنین انسانی برای نجات خلق خدا در میان خلق خدا حرکت میکند و برای حرکت دادن خلق خدا و نزدیک ساختن آنان به خدا تلاش می کند.

لزوم همراه بودن گرایش های برونی و درونی

ما هنوز در منزل اول از بحث خودمان هستیم امشب شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان و شب اول از دهه آخر این ماه است. وقتی دهه آخر ماه مبارک رمضان میرسد پیغمبر اکرم دستور میداد رختخوابش را به طور کلی ببندند و در ماه شوال باز کنند؛ یعنی پیغمبر در این دهه هیچ شبی نمی خوابید. این شبها شب عبادت است شب خلوت و مناجات است. این مطلب را به حکم مطلبی که در جلسات پیش عرض کردم میگویم که گاهی بعضی ارزشها ارزش دیگر را از بین می برند. در گذشته، جامعه اسلامی گرایشی به ارزش عبادت پیدا کرده بود و میخواست ارزشهای دیگر را از بین ببرد و من احساس میکنم که باز یک موج افراطی دیگری در حال تکون است؛ یعنی عده ای میخواهند به گرایشهای اجتماعی اسلام توجه کنند ولی گرایشهای خدایی اسلام را فراموش کنند، یعنی انحراف و اشتباهی دیگر آن عرب الاغی داشت، میخواست سوار شود. آنقدر دورخیز کرد که وقتی به طرف الاغ پرید، آن طرف الاغ افتاد و گفت: کالاول (شد مثل اول). اگر بنا شود از جاده معتدل اسلام خارج شویم چه فرق میکند که عبادتگرای جامعه گریز باشیم یا جامعه گرای خدا گریز؟ در منطق اسلام هیچ فرق نمیکند.

روشنفکری «عمری»

بعضی میگویند نماز خواندن یعنی چه؟! عبادت یعنی چه؟! اینها مال پیرزنه‌هاست؛ انسان باید اجتماعی باشد. این حرفها یک نوع روشنفکری است اما روشنفکری عمری شنیده اید که عمر، حَيِّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ را از اذان برداشت، چرا؟ به خاطر یک روشنفکری که پیش خود کرد ولی در واقع یک اشتباه بزرگ مرتکب شد. زمان او دوران اوج فتوحات اسلامی و مجاهده اسلامی بود و سربازها خیل خیل به جنگ دشمن میرفتند و با عده کم، دشمن قوی را به زانو در می آوردند. مسلمانان با سپاهی کمتر از صد هزار نفر با دو امپراطوری بزرگ ایران و روم که هر کدام با سپاه چندصد هزاری به جنگ اینها آمده اند میجنگند و در

هر دو جبهه دشمنان را شکست می دهند. جهاد بار دیگر ارزش خود را ثابت میکند و روشن میشود که وقتی اسلام مجاهد می پرورد یعنی چه عمر گفت وقتی مؤذن در اذان با صدای بلند می گوید: الله اکبر و بعد شهادتین وَحَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ وَحَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ (به نماز رو بیاور، به رستگاری رو بیاور) عیبی ندارد. اما حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ به بهترین اعمال رو بیاور که معنای آن این است که نماز بهترین اعمال است روحیه مجاهدین را خراب میکند؛ چون مجاهدین پیش خود میگویند حال که نماز بهترین اعمال است ما بجای اینکه برویم در میدان جنگ جهاد کنیم در مسجد مدینه می مانیم و در جوار قبر پیغمبر ص نماز می خوانیم که بهترین عمل هاست. آنها بروند بکشند و خود را به کشتن بدهند زخم بردارند چشمشان کور شود، دستشان بریده شود، پایشان قطع شود شکمشان سفره شود ولی ما اینجا راحت در خانه پیش زن و بچه خود میمانیم و چهار رکعت نماز می خوانیم و از آنها افضل هستیم. عمر گفت نه این بد آموزی دارد، مصلحت این است که این عبارت را از اذان برداریم بجای این جمله بگویید: «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» نماز خوب چیزی است از خواب بهتر است؛ یعنی بجای اینکه بخوابید بیاوید در مسجد نماز بخوانید.

همه درس ها را باید از علی ع یاد بگیریم. علی ع مجمع تمام ارزشهای اسلامی است و نهج البلاغه سخن اوست، کتابی که انسان به هر جای آن مراجعه کند کأنه منطقی دیگر میبیند، یعنی انسان دیگری غیر از انسانی که در جای دیگر این کتاب حرف می زند می بیند. در هر جایی علی ع یک شخصیت است. او شخصیتی است جامع همه ارزشهای انسانی یک جا منطقیش منطق حماسه است. گویی پس از دوره کودکی وارد نظام شده و دوره سربازی و بعد درجات نظامی را طی کرده و یک فرمانده شده است و غیر از مسائل فرماندهی چیز دیگری نمی داند؛ روحی است مملو از حماسه نظامی در جای دیگر سراغ همین علی میرویم او را عارفی میبینیم که گویی جز راز و نیاز عاشقانه چیز دیگری را متوجه نیست.

مروت علی (ع)

شب بیست و یکم است. دو قطعه کوچک از نهج البلاغه از هر دو قسمت می خوانم با اینکه قسمتهای زیادی در این زمینه ها هست - برای اینکه با منطق اسلام آشنا بشویم لشکر معاویه و لشکر علی (ع) در کنار فرات به یکدیگر نزدیک میشوند. معاویه دستور میدهد یارانش پیشدستی کنند و قبل از اینکه علی ع و یارانش برسند آب را به روی آنان ببندند. یاران معاویه خیلی خوشحال میشوند با خود می گویند از وسیله خوبی استفاده کردیم، چون وقتی آنها بیایند آب به چنگشان نمی آید و مجبور می شوند فرار کنند.... علی (ع) فرمود: ابتدا با یکدیگر مذاکره کنیم بلکه بتوانیم با مذاکره مشکل را حل کنیم به اصطلاح گرهی را که با دست می شود باز کرد با دندان باز نکنیم کاری کنیم که از جنگ و خونریزی میان دو گروه از مسلمانان جلوگیری کنیم سپس خطاب به معاویه فرمود: اما هنوز ما نرسیده ایم تو دست به چنین کاری زده ای معاویه شورای جنگی تشکیل داد و قضیه را با سربازان و افسران خود مطرح کرد و گفت: شما چه مصلحت میبینید؟ آنها را آزاد بگذاریم یا نه؟ بعضی گفتند:

آزاد بگذاریم و بعضی گفتند نه عمرو عاص گفت: آزاد بگذارید برای اینکه اگر آزاد نگذارید به زور از شما میگیرند و آبرویتان می رود. به هر حال آنها آزاد نگذاشتند و جنگ را به علی (ع) تحمیل کردند.

مناجات علی (ع)

یک وقت هم سراغ علی (ع) می روید هنگامی که از کار مردم فارغ شده است؛ اوست و خدای خودش اوست و خلوتش اوست و راز و نیازهای عاشقانه و عابدانه اش باز هم خوشبختانه در نهج البلاغه است، آنجا که می گوید: اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْتَ الْآنَسِينِ لِأَوْلِيائِكَ خدایا تو از هر انیسی برای اولیای خودت انیس تر هستی؛ یعنی با هیچ انیسی مانند تو انس نمیگیرم، انیس من تویی وقتی با هر که غیر از تو هستم، با انیسی نیستم تنها هستم؛ فقط وقتی با تو هستم حس میکنم که با کسی هستم. و أَحْضَرُهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ کسانی که به تو اعتماد کنند می بینند از هر کس دیگر حاضرتی برای اینکه به سراغ کسانی که به تو اعتماد می کنند می روی. تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ وَ تَطْلُعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَائِرِهِمْ وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ خدایا! تو دوستان و عاشقانت را در آن سر ضمیرشان مشاهده می کنی و از باطن ضمیرشان آگاهی به مقدار عرفان و بصیرت آنها عالم و آگاهی و میدانی که اینها در چه حد از بصیرت هستند. فَأَسْرَأَهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةً وَ قُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةً اسرارشان پیش تو پیداست و دلهاشان به سوی تو در پرواز است.

دعای کمیل را که دعای علی ع است در شبهای جمعه بخوانید. این دعا از نظر مضمون در اوج عرفان است؛ یعنی شما از اول تا آخر این دعا را که بخوانید نه دنیا در آن پیدا میکنید و نه آخرت مقصودم از آخرت همان بهشت و جهنم است چه میبینید؟ ما فوق دنیا و مافوق آخرت خدا روابط یک بنده خالص و پرستنده و واله و شیدا نسبت به ذات اقدس الهی، یعنی حقیقت عبادت و خودش هم میگوید عبادت حقیقی همین است. ببینید علی ع در دعای کمیل با خدای خودش چگونه راز و نیاز و مناجات میکند ببینید زین العابدین الله در سحرهای ماه رمضان در دعای ابوحمره چگونه با خدای خود راز و نیاز و مناجات میکند این قدم اول مسلمانی ماست قدم اول ما این است که به خدای خود نزدیک شویم و با نزدیک شدن به خدای خودمان است که سایر مسئولیت ۰. هایمان و از آن جمله مسئولیتهای اجتماعی را می توانیم به خوبی انجام دهیم کوشش کنیم که این گرایشهای یکجانبه را که همیشه اسلام دچار درد گرایشهای یکجانبه ملت خودش بوده است - کنار بگذاریم تا دین دچار بیماری گرایش یکجانبه نشود. ارزش عبادت را هرگز کم نگیریم. در لحظات آخر که امام صادق علا در حال رفتن بودند، دستور دادند همه خویشان نزدیک را جمع کردند. چشمهایشان را برای آخرین بار باز کردند و یک جمله گفتند و رفتند جمله این بود که: لَنْ تَنَالَ شَفَاعَتُنَا مُسْتَخِفًّا بِالصَّلَاةِ شَفَاعَتِ مَا شَامِلِ كَسِيَّ كَمَا نَمُوتُ بِشَمَارِدٍ نَمُوتُ.

علی ع در ساعات آخر عمر

شگفت انگیز ترین دوره های زندگی علی در حدود چهل و پنج ساعت است. علی ع چند دوره زندگی دارد از تولد تا بعثت پیغمبر از بعثت پیغمبر تا هجرت از هجرت تا وفات پیغمبر که دوره سوم زندگی علی ع است و شکل و رنگ دیگری دارد از وفات پیغمبر تا خلافت خودش آن بیست و پنج سال دوره چهارم زندگی علی است، و دوره خلافت چهار سال و نیمه اش دوره دیگری از زندگی اوست. علی ع یک دوره دیگری هم دارد که این دوره از زندگی او کمتر از دو شبانه روز است و شگفت انگیزترین دوره های زندگی علی ع است یعنی فاصله ضربت خوردن تا وفات انسان کامل بودن علی اینجا ظاهر میشود یعنی در لحظاتی که مواجه با مرگ شده است. اولین عکس العمل علی ع در مواجهه با مرگ چه بود؟ ضربت که به فرق مبارکش وارد شد دو جمله از او شنیده شد یک جمله اینکه این مرد را بگیرید و دیگر اینکه فُرْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ قسم به پروردگار کعبه که رستگار شدم؛ به شهادت نائل شدم شهادت برای من رستگاری است.

در لحظات آخر همه دور بستر علی الجمع بودند. زهر به بدن مبارکش خیلی اثر کرده بود و گاهی وجود مقدسش از حال می رفت و به حال اغما در می آمد ولی همینکه به هوش می آمد باز از زبانش در می ریخت حکمت و نصیحت و پند و موعظه می ریخت. آخرین موعظه علی الله همان موعظه بسیار بسیار پرحرارت و پرجوشی است که در بیست ماده بیان کرده است. اول حسن و حسین و بعد بقیه اهل بیتش را مخاطب قرار میدهد حسنین همه فرزندانم و همه مردمی که تا دامنه قیامت سخن من به آنها میرسد با شما هستم. یعنی ما و شما هم مخاطب علی ال هستیم در این کلمات جامعیت اسلام را بیان می کند: **اللَّهُ اللَّهُ فِي الْإِيمَانِ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ اللَّهُ اللَّهُ فِي جِبْرَانِكُمْ اللَّهُ اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ اللَّهُ اللَّهُ فِي الصَّلَاةِ، اللَّهُ اللَّهُ فِي الزَّكَاةِ ...** یک یک بیان می کند: خدا را خدا را درباره یتیمان خدا را خدا را درباره قرآن؛ خدا را خدا را درباره همسایه هاتان؛ خدا را خدا را ... وقتی آن مطالبی را که در نظر داشت بگوید گفت آنها که چشمشان به لبهای علی بود دیدند که حال مولی بیشتر منقلب شد و عرقی به پیشانی مقدسش آمد و دیگر توجهش را از مخاطبین سلب کرد. چشمها و گوشها متوجه لبهای علی بود تا ببینند علی دیگر چه میخواهد بگوید. یک وقت دیدند صدای علی بلند شد:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

اجمال نظریات مکاتب مختلف درباره انسان کامل

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَنِي ضَلَالٍ مُبِينٍ !

هر صاحب مکتبی که مکتبی برای بشریت آورده است، نظریه ای درباره کمال انسان و یا انسان کامل دارد. در آن چیزی که به نام «اخلاق» نامیده می شود گفته میشود اگر انسان دارای آن خصلتها باشد، به مقام عالی انسانیت نائل شده است و این خود تعبیر دیگری از انسان والا انسان برتر یا انسان کامل است.

مکتب عقل

به طور کلی نظریات صاحبان مکاتب مختلف درباره انسان کامل در چند نظریه اساسی خلاصه میشود یک نظر نظر عقلیون یا اصحاب عقل است؛ یعنی نظر کسانی که به انسان بیشتر از زاویه عقل می نگریسته اند و گوهر انسان را همان عقل او می دانسته اند و نه چیز دیگر عقل هم یعنی قوه تفکر و قوه اندیشیدن فلاسفه قدیم و از آن جمله برخی فلاسفه قدیم خودمان نظیر بوعلی سینا این طور فکر میکرده اند. آنها مدعی بوده اند که انسان کامل یعنی انسان حکیم و کمال انسان در حکمت انسان است.

مکتب عشق

مکتب دیگر در باب انسان کامل، مکتب عشق است. مکتب عشق که همان مکتب عرفان است کمال انسان را در عشق که مقصود، عشق به ذات حق است. و در آنچه که عشق انسان را به آن می رساند، می داند. برخلاف مکتب عقل که مکتب حرکت نیست و مکتب فکر است، این مکتب مکتب حرکت است اما حرکتی صعودی و عمودی نه حرکت افقی. در ابتدا که انسان میخواهد به کمال برسد حرکتش باید صعودی و عمودی باشد؛ یعنی حرکت به سوی خدا پرواز به سوی خدا.

مکتب قدرت

مکتب دیگری در باب انسان کامل وجود دارد که نه بر عقل تکیه دارد و نه بر عشق فقط بر قدرت تکیه دارد انسان کامل یعنی انسان مقتدر و کمال یعنی قدرت به هر معنی که قدرت را در نظر بگیرید، یعنی اقتدار، زور.

در یونان قدیم گروهی بودند که اینها را سوفسطائیان می گویند. اینها در کمال صراحت این مطلب را بیان کرده اند که اصلاً حق یعنی زور؛ هر جا که زور و قدرت هست حق هم هست؛ حق همان قدرت است و ضعف مساوی است با بی حقی و ناحقی برای آنها اساساً عدالت و ظلم معنی و مفهوم ندارد و لهذا میگویند حق زور؛ یعنی حق ناشی از زور، به این معنا که هر حقی ناشی از زور است. اینها معتقدند که انسان تمام تلاشش باید برای کسب زور و قوت و قدرت باشد و بس و انسان هیچ قید و حدی هم نباید برای قدرت خود قائل شود.

آیا زندگی تنازع بقاست؟

از همین قبیل حرفها کم و بیش در بین ما - ندانسته و به طور ناخود آگاه - رواج پیدا کرده است مثلاً میگوییم زندگی تنازع بقاست. نه، زندگی تنازع بقا نیست. تنازع بقا به معنی دفاع از خود حق است. حتی بعضی از علمای اسلامی مثل فرید و جدی گفته اند که جنگ در میان بشر یک ضرورت است و تا بشر هست جنگ باید باشد. جنگ ناموسی در زندگی بشر است و معتقد شده اند که قرآن هم این مطلب را تأیید کرده است. آنجا که میفرماید:

وَلَوْ لَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْذَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا. یا در جای دیگر میفرماید: لَوْ لَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ. گفته اند قرآن در اینجا صریحاً جنگ را یک امر مشروع بیان میکند، میگوید: اگر نبود که خدا به وسیله بعضی از انسانها جلو بعضی از انسانهای دیگر را میگیرد، زمین تباه شده بود، اگر نبود که خدا به وسیله انسانهایی جلو فساد انسانهای دیگر را میگیرد، معبد و صومعه و کنیسه ای نبود. مسجدی نبود. بنابراین مانعی ندارد که انسان به مرحله ای از کمال و تربیت برسد که اساساً متجاوزی وجود نداشته باشد، جنگ مشروعی هم وجود نداشته باشد.

مکتب ضعف

همان طور که مکتب عقل نقطه مقابلی داشت که منکر آن بود و مکتب عشق هم نقطه مقابلی داشت که یک عده اساساً این حرفها را از خیالات و اوهام میدانستند مکتب قدرت هم نقطه مقابل دارد. بعضی در حد افراط، قدرت را تحقیر کرده اند و اساساً کمال انسان را در ضعف او دانسته اند. از نظر اینها انسان کامل یعنی انسانی که قدرت ندارد، زیرا اگر قدرت داشته باشد تجاوز میکند.

مکتب محبت (مکتب معرفت)

مکتب دیگری در مورد انسان کامل وجود دارد که آن را هم می توان مکتب محبت نامید و هم مکتب معرفت به معنای معرفه النفس. از چند هزار سال پیش در شرق آسیا افکار اندیشه های بسیار بلندی وجود داشته که الآن هم کتابهای بسیار قدیمی هندی - که به فارسی هم ترجمه شده - وجود دارد مثل اوپانیشادها که فوق العاده عالی است.

استاد بزرگوار ما علامه طباطبائی - سَلَّمَ اللَّهُ تَعَالَى - وقتی در چندین سال پیش برای اولین بار اوپانیشادها را خوانده بودند، خیلی اعجاب داشتند و میگفتند که مطالب بسیار بسیار بلندی در این کتابها هست که کمتر مورد توجه است. در این مکتب محور همه کمالات انسان خودشناسی است. این مکتب میگوید خودت را بشناس. البته خودت را بشناس» را سقراط هم گفته است و همه پیغمبران هم گفته اند پیغمبر اسلام هم فرموده است که: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ وَلِيْ در این مکتب فقط روی همین نکته تکیه شده است که خودت را بشناس.

اینها مقصودشان از «معرفت» همان معرفة النفس شناختن خود است. می دانید در فلسفه هندی مسئله «مراقبه» و در خود فرو رفتن مطرح است. اساس فلسفه هندی بر شناختن نفس و مراقبه و طرد خاطرات و کشف حقیقت «خود» است و از شناختن خود محبت پیدا می شود. پس انسان کامل در این مکتب یعنی انسانی که خود را بشناسد که اگر خود را شناخت بر خود مسلط میشود و بعد که بر خود مسلط شد، نسبت به دیگران محبت پیدا میکند حال میخواهید اسم این مکتب را مکتب معرفت بگذارید و یا مکتب محبت.

دو مکتب دیگر

در دو سه قرن اخیر یک سلسله مکتبهای دیگر پیدا شده است که اینها بیشتر به جنبه های اجتماعی گرایش پیدا کرده اند نه به جنبه های فردی. یکی انسان کامل را انسان بی طبقه میداند؛ معتقد است که اگر انسانی در طبقه ای باشد - مخصوصاً در طبقه های عالیتر - همیشه یک انسان معیوب است و بلکه در جامعه طبقاتی هیچ وقت انسان درست و سالم وجود ندارد. این مکتب به انسان کامل ایده آل هم چندان معتقد نیست چون برای انسان مقام زیادی قائل نیست انسان کامل از نظر این مکتب یعنی انسان بی طبقه انسانی که همیشه با انسانهای دیگر در وضعی مساوی زندگی کند. بعضی دیگر بیشتر روی مسئله آزادی و آگاهی انسان - که منظورشان از آگاهی بیشتر آگاهیهای اجتماعی است - تکیه کرده اند. مکتب اگزیستانسیالیسم تکیه اش بیشتر روی آزادی و آگاهی و مسئولیتهای اجتماعی است. از دیدگاه این مکتب انسان کامل یعنی انسان آزاد، انسان آگاه، انسان متعهد، انسان مسئول، و لازمه آزادی حالت پرخاشگری و عصیانگری است.

مکتب برخورداری

در این میان میتوان گفت مکتب دیگری هم وجود دارد و آن مکتب برخورداری است که به مکتب قدرت خیلی نزدیک است. می گویند: اینکه باید انسان کامل حکیم باشد انسان کامل به خدا برسد و چنین و چنان باشد همه حرف است و فلسفه بافی اگر میخواهی به کمال انسانی خودت بررسی کوشش کن که برخوردار باشی هر چه از مواهب خلقت بیشتر برخوردار باشی کاملتر هستی. اصلاً انسان کامل یعنی انسان برخوردار لهذا کسانی که کمال انسان را به علم میدانند نه به حکمت و علم را هم عبارت از شناخت طبیعت می دانند و شناخت طبیعت را هم برای تسلط بر طبیعت و برای اینکه طبیعت در خدمت انسان قرار گیرد و انسان از آن بهره برد در آخر حرفشان به این بر میگردد که ارزش علم برای انسان یک ارزش وسیله ای است نه ارزش ذاتی علم برای انسان از این جهت خوب است که وسیله تسلط انسان بر طبیعت است و طبیعت را مسخر انسان قرار میدهد و در نتیجه انسان بهتر از طبیعت بهره مند و مستفیض و برخوردار میشود. پس اگر میخواهید انسانها را به کمال برسانید باید کوشش کنید آنها را به برخورداری از طبیعت برسانید و کمالی هم غیر از برخورداری از طبیعت وجود ندارد و اینکه

برای علم ارزش ذاتی و کمال ذاتی و این همه قداستها قائل شده اند همه حرف است. علم یک ابزار بیشتر نیست علم برای بشر نظیر شاخ است برای گاو، نظیر دندان است برای شیر.

طرز مواجهه با مرگ

شک نداریم یکی از مظاهر کمال انسان طرز مواجهه او با مرگ است چون ترس از مرگ یک نقطه ضعف بزرگ در انسان است و بسیاری از بد بختیهای بشر ناشی از ترس از مرگ است مانند تن به پستیها و دنائتها دادن و هزاران بدبختی دیگر اگر کسی از مرگ نترسد، سراسر زندگیش عوض می شود و انسانهای خیلی بزرگ آن انسانهایی هستند که در مواجهه با مرگ در نهایت شهامت و بلکه بالاتر از شهامت با لبخند و خوشرویی به سراغ مرگ رفته اند. اگر مرگ در راه انجام مسئولیت فرا رسد برای انسان سعادت است.

انسان کامل یعنی انسانی که حوادث روی او اثر نمی گذارد..... علی ع آن کسی است که مراحل و مراتب اجتماعی را از پایین ترین شغل از جنبه اقتصادی مثل عملگی تا عالیتترین مناصب اجتماعی که زمامداری و خلافت است طی کرده است. علی الوردی میگوید: علی ع فلسفه کارل مارکس را نقض کرد برای اینکه علی در کوخ همان جور زندگی میکرد که در کاخ و در کاخ همان طور زندگی می کرد که در کوخ؛ یعنی علی ع در پست عملگی همان طور فکر میکند که در پست خلافت به این دلیل اینها را انسان کامل می گویند.

دفن مخفیانه علی (ع)

ما برای چه اینجا جمع شده ایم؟ در عزای یک انسان کامل. علی را شبانه دفن کردند چرا؟ برای اینکه علی همان طور که دوستان فوق العاده شیفته ای دارد دشمنان سرسختی هم دارد در کتاب جاذبه و دافعه علی ع گفته ایم که این گونه انسانها هم جاذبه فوق العاده شدید دارند و هم دافعه فوق العاده شدید؛ دوستانی دارند در نهایت درجه صمیمیت که جان دادن برایشان چیزی نیست و دشمنانی دارند که دیگر خونخوارتر از آنها دشمنی نیست مخصوصاً دشمن های داخلی، دشمن های مقدس مآب، مقدسین خوارج که اینها واقعاً مردمی مجهز به اعتقاد و ایمان بودند ولی جاهل خود علی ع اعتراف دارد که اینها مؤمنند، ولی می فرماید جاهلند.

لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَاهُ كَمَنْ طَلَبَ
الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ !

میان خوارج (مارقین) و اصحاب معاویه (قاسطین) مقایسه میکند میفرماید: بعد از من اینها (خوارج) را نکشید؛ اینها با اصحاب معاویه فرق دارند، اینها حق را میخواهند ولی احمقند، اشتباه کرده اند، ولی آنها (اصحاب معاویه) حق را میشناسند و دانسته با آن مبارزه میکنند.

تا اواخر دوره حضرت صادق ع یعنی تا حدود صد سال بعد جز ائمه و گروهی از اصحاب، خاص کسی نمی دانست علی را کجا دفن کرده اند.

صبح بیست و یکم امام حسن الله صورت جنازه ای ساخت و آن را به عده ای داد که به مدینه ببرند تا مردم خیال کنند که علی را به مدینه بردند تا در آنجا دفن کنند. فقط اولاد علی ع و یک عده از شیعیان خاص، محل دفن علی ع را میدانستند چون همان شب عده ای از شیعیان خاص در دفن علی ع شرکت کردند و آنها در نزدیکی کوفه - در همین محل فعلی - به زیارت قبر مولی می آمدند. در زمان حضرت صادق علی که خوارج منقرض شدند و این خطر از بین رفت، ایشان به مردی به نام صفوان که دعای علقمه را نقل کرده است - دستور دادند که علامت و سایبانی آنجا درست کند و از آن به بعد همه متوجه شدند که قبر علی ع آنجاست و به زیارت قبر مولایشان می آمدند. همراه جنازه عده کمی بودند؛ فقط اولاد حضرت بودند و چند نفر از اصحاب خاص یکی از آنها مردی است به نام صعصعة بن صوحان . از آن دوستان مصفا و پاکدل امیرالمؤمنین است و سخنور و خطیب هم هست و حضور امیر المؤمنین سخنوریها کرده است. همینکه علی را دفن کردند در حالی که حزن و غیظ و خشم فوق العاده ای در همه به وجود آمده و بغض گلوی همه را فشار میدهد و یا گریه می کنند یکمرتبه این صعصعه در حالی که قلبش در یک فشار سختی بود، یک مشت خاک از قبر علی ع برداشت و بر سر خود پاشید و بعد دستش را روی قلبش گذاشت و آن وقت شروع کرد به سخن گفتن با علی ال : السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لَقَدْ عِشْتَ سَعِيداً وَ مِتَّ سَعِيداً تو چقدر سعادتمند زندگی کردی و چه سعادتمند از دنیا رفتی تولد تو در خانه خدا بود و در خانه خدا هم شهید شدی از خانه خدا تا خانه خدا. علی جان تو چقدر بزرگ بودی و چقدر این مردم کوچک بودند. به خدا قسم اگر مردم برنامه تو را اجرا کرده بودند لاَکُلُّوا مِنْ قُوقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ نعمتها از بالا و پایین برای آنها می جوشید و نعمت های مادی و معنوی به آنها می رسید. ولی افسوس که مردم قدر تو را ندانستند و بجای آنکه از دستورهای عالی تو پیروی کنند چه خون ها به دل تو کردند و آخر تو را با این حال و با فرق شکافته روانه قبر و خاک کردند.

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ.

شناخت «انسان کامل» به اصطلاح قدما و «انسان ایده آل» به اصطلاح امروز بسیار لازم و ضروری است. تربیت و اخلاق در هر مکتبی بر اساس شناخت انسان کامل و انسان ایده آل در آن مکتب است. ما برای آنکه نظر [اسلام] را درباره انسان کامل بشناسیم ناچاریم هر کدام از مکتب‌هایی را که در این زمینه وجود دارد به تفصیل بحث و انتقاد کنیم و نظر اسلام را درباره هر یک از آنها بیان کنیم در جلسه پیش به طور اجمال مکاتب مختلف را بیان کردیم در این جلسه بحث خود را از مکتب عقلیون شروع میکنیم.

خلاصه نظریات عقلیون

عرض کردیم که به عقیده فلاسفه قدیم اساساً جوهر انسان همان عقل اوست، «من» واقعی انسان همان عقل اوست همچنان که بدن انسان جزء شخصیت انسان نیست قوا و استعدادهای روحی و روانی مختلفی که انسان دارد هیچ کدام جزء شخصیت واقعی انسان نیستند. شخصیت واقعی انسان همان نیرویی است که فکر کننده است. انسان یعنی همان که فکر میکند نه آن که میبیند آن که میبیند ابزاری است در دست آن که فکر میکند، نه آن که تخیل میکند آن که تخیل میکند ابزاری است در دست آن که فکر میکند و نه آن که مثلاً میخواهد و دوست دارد یا دارای شهوت و خشم است. جوهر انسان فکر کردن است و انسان کامل یعنی انسانی که در فکر کردن به حد کمال رسیده است، یعنی جهان و هستی را آنچنان که هست دریافت و کشف کرده است.

مکاتب ضد این مکتب

این مکتب که مکتب عقلیون است در نقطه مقابل خود مکتبهایی را داشته است که همیشه با آن مبارزه میکردند. اولین مکتبی که در جهان اسلام با این مکتب مبارزه کرده و ضد آن است، مکتب اشراقیون و مکتب عرفا و مکتب اهل عشق است که این را بعد شرح می‌دهیم. مکتب دیگر، مکتب اهل حدیث است. اخباریون و اهل حدیث عقل را با این همه ارزش فراوانی که حکما برای آن قائل هستند انکار میکنند و می‌گویند آنقدرها هم که شما برای عقل ارزش قائل هستید، ارزش ندارد.

اصالت معرفت عقلی در اسلام

در مکتب عقلیون چند مطلب مطرح است که هر یک از اینها را باید ببینیم با نظر اسلام انطباق دارد یا نه اولین بحث عقلی عقلیون، مسئله اعتبار و اصالت معرفت عقلی است یعنی چه؟ یعنی عقل انسان قادر است حقایق این عالم را کشف کند و معرفت عقلی معرفتی اصیل و قابل اعتماد و استناد است و بی اعتبار نیست.

در اسلام قضیه درست برعکس است. در اصول دین اسلام، جز عقل هیچ چیز دیگری حق مداخله ندارد؛ یعنی اگر از شما بپرسند که یکی از اصول دین شما چیست میگویید «توحید»، وجود خدای یگانه اگر دوباره بپرسند به چه دلیل به خدا ایمان آورده اید، اسلام جز از راه عقل از شما قبول نمیکند. اگر بگویید من خودم قبول دارم که خدا یگانه است، دلیلی هم ندارم تو چکار داری، «خُذِ الْغَايَاتِ وَاتْرُكِ الْمَبَادِيَ» تو نتیجه را بگیر به مقدمه چکار داری من از قول مادر بزرگم یقین پیدا کرده ام، بالاخره به یک حقیقتی یقین پیدا کرده ام ولو از قول مادر بزرگم باشد، ولو خواب دیده باشم اسلام میگوید نه، ولو به وجود خدای یگانه اعتقاد داشته باشی اما آن اعتقادی که ریشه اش خواب دیدن یا تقلید از پدر و مادر یا تأثیر محیط است مورد قبول نیست؛ جز تحقیقی که عقل تو با دلیل و برهان مطلب را دریافت کرده باشد هیچ چیز دیگر پذیرفته نیست.

اصول ایمان مسیحیت منطقه ای ممنوع برای ورود عقل است و وظیفه یک مؤمن مسیحی حفظ این منطقه از هجوم قوای عقلی و فکری است ولی ایمان در اسلام منطقه ای است که در قرق عقل است و غیر از عقل هیچ قدرت دیگری حق مداخله در این منطقه را ندارد.

موسی بن جعفر ع تعبیری فوق العاده عجیب دارد می فرماید: خدا دو حجت دارد دو پیغمبر دارد: یک پیغمبر درونی که عقل انسان است و یک پیغمبر بیرونی که همان پیغمبرانی هستند که انسانند و مردم را دعوت کرده اند. خدا دارای دو حجت است و این دو حجت مکمل یکدیگر هستند؛ یعنی اگر عقل باشد و انبیا نباشند، بشر به تنهایی راه سعادت خود را نمیتواند طی کند و اگر انبیا باشند و عقل نباشد، باز انسان راه سعادت خود را نمی پیماید عقل و نبی هر دو با یکدیگر یک کار را انجام میدهند. دیگر از این بالاتر در حمایت عقل نمی شود گفت.

دو اشکال وارد بر مکتب عقلیون

از نظر فلاسفه جوهر انسان فقط عقل اوست باقی همه طفیلی اند همه ابزار و وسیله هستند. اگر بدن داده شده ابزاری برای عقل است؛ اگر چشم و گوش داده شده ابزاری برای عقل است. حافظه و قوه خیال و قوه واهمه و هر قوه و نیرو و استعدادی که در ما وجود دارد، همه وسیله هایی برای ذات ما هستند، و ذات ما همان عقل است.

تا اینجا ما سه مسئله را در مورد مکتب عقلیون بیان کردیم یکی اینکه عقل حجت است دریافتهای عقل قابل اعتماد است و عقل می تواند به معرفتی راستین دست یابد که اسلام می گوید این مطلب صحیح و مورد قبول است. دوم اینکه عقل تنها

جوهر آدمی است که اسلام این را تأیید نمیکند و سوم اینکه ایمان اسلامی همان دریافت عقل است همان معرفت است همان شناخت است و جز شناخت چیز دیگری نیست که این هم از نظر اسلام درست نیست.

اصالت ایمان

یک مطلب دیگر این است که آیا ایمان و معرفت - حال اعم از اینکه ایمان را همان معرفت بدانیم یا معرفت را جزئی از ایمان بدانیم که گفتیم دومی درست است - اصالت دارد یا مقدمه عمل است و اصالتی ندارد؟

اینجاست که باز دو مکتب بزرگ در مقابل یکدیگر صف آرایی می کنند. مقصود از اینکه ایمان اصالت دارد چیست؟ اینکه اسلام ایمان را با همان خصوصیتی که گفتیم به ما توصیه کرده است آیا از این نظر است که ایمان پایگاه اعتقادی عمل انسان است؟ یعنی از این باب است که چون انسان در دنیا باید تلاش و کوشش کند و همیشه در فعالیت باشد و این فعالیت باید بر اساس یک نقشه باشد و انسان باید هدف و برنامه و تاکتیک داشته باشد پس باید زیربنای اعتقادی داشته باشد؟

شواهدی از قرآن و نهج البلاغه

ببینید قرآن در این زمینه چه میگوید: **وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَصْلُ سَبِيلًا** هر کس در این دنیا کور باشد، در آخرت هم کور است و گمراهتر ائمه و غیر ائمه در تفاسیر گفته اند - و روشن است که مقصود این نیست که هر کس چشمهای ظاهری اش در این دنیا کور باشد در آن دنیا هم کور خواهد بود اگر این طور باشد، مثلاً ابو بصیر از اصحاب امام جعفر صادق الله در آن دنیا وضع بدی دارد!، مقصود این است که هر کس در این دنیا چشم باطنش از دیدن حقایق از دیدن خدای خودش از دیدن آیات خداوند و از آنچه که باید به آن ایمان داشته باشد کور باشد، در آن دنیا کور محسوس میشود و غیر از این امکان ندارد. اگر فرض کنیم کسی در این دنیا تمام اعمال خوبی را که یک انسان باید انجام دهد انجام داده تمام امر به معروفها و نهی از منکرها را انجام داده و مثل زاهدترین زاهد ها در دنیا زندگی کرده و عمر خود را وقف خلق خدا کرده است اما به خدا ایمان ندارد و معاد و عالم هستی را نمی شناسد، این انسان کور است و قطعاً در آن دنیا هم کور است. دیگر صحبت این نیست که ایمان فقط مقدمه این زحمت ها و تلاشها و عمل هاست و عمل یک فرد باید درست باشد ایمان هم نداشت مسئله ای نیست.

پس در اسلام معرفت خدا و حتی ملائکه خدا که وسایط عالم وجودند و معرفت انبیا و اولیای خدا که به صورت دیگری واسطه فیض حق به سوی ما هستند، و معرفت اینکه ما در این دنیا که آمده ایم برای چه آمده ایم و به کجا می رویم و معرفت اینکه بالاخره خواه ناخواه به سوی حق بازگشت میکنیم و همه چیز به سوی حق بازگشت میکند (یعنی معاد این معارف اصالت دارد ایمان به حقایق اصالت دارد و ضمن اینکه اصالت دارد زیربنای فکری و اعتقادی ایدئولوژی اسلامی هم هست و یک ایمان

صد درصد اصیل میتواند زیربنای فکری و اعتقادی بسیار خوبی برای یک ایدئولوژی باشد پس هیچ وقت عمل را فدای ایمان نکنید و ایمان را هم فدای عمل نکنید هیچ کدام از این دو نباید فدای دیگری شود.

مجموعاً انسان کامل فلاسفه انسان کامل نیست، انسان ناقص است یعنی قسمتی از کمال را دارد. اینکه برای کمال عقلی اصالت قائل شده اند درست است. ولی انسان کامل فلاسفه از این جهت که آنها سایر جنبه های کمالات انسانی را نادیده گرفته اند و همه کمالات انسان را در کمال عقلی او جستجو کرده اند انسان نیمه کامل است انسان ناقص است. انسان کامل فلاسفه فقط مجسمه ای است از دانایی فقط می داند؛ یعنی انسان کاملی که آنها فرض کرده اند موجودی است که خوب می داند. چنین انسانی خوب میداند ولی موجودی است خالی از شوق خالی از حرکت خالی از حرارت خالی از زیبایی خالی از همه چیز فقط میداند آن موجودی که تمام هنرش این است که خوب می داند و دانستنش هم تمام هستی را فرامی گیرد و جهانی است بنشسته در گوشه ای، انسان کامل اسلام نیست انسان نیمه کامل اسلام است. فرصت نکردم روایت موسی بن جعفر ع را در باب ارزش عقل برای تأیید آن قسمت از حرف فلاسفه که درست است، برای شما بخوانم. در این زمینه مطلب زیاد است. اگر بخواهیم صحبت کنیم یکی دو جلسه دیگر باید صحبت کنیم ولی عرض خودمان را درباره این مکتب در همین جا خاتمه می دهیم.

انسان کامل از دیدگاه مکتب عرفان و تصوف

گفتیم که انسان کامل از دید فلاسفه یک جور است و از دید عرفا به صورت دیگری است و از دید بسیاری از فلاسفه جدید طور دیگر است. مکتبهایی را به طور اجمال معرفی کردیم که بعد به طور تفصیل درباره آنها بحث کنیم: مکتب عقلیون مکتب قلبیون یا ارباب دل (عرفا)، مکتب محبت مکتب قدرت مکتب خدمت در این جلسه یکی دیگر از این مکتبها را به طور تفصیل بررسی میکنیم و نظر اسلام را درباره قسمتهای مختلفی که در این مکتب وجود دارد بیان میکنیم.

عشق از نظر عرفا

عرض کردیم که فلاسفه ذات و جوهر انسان را همان عقل او می دانند. غیر عقل هرچه هست آن را خارج از ذات انسان و در حکم وسایل و ابزار میدانند. «من» انسان یعنی همان قوه فکر کردن انسان، قوه تفکر منطقی انسان عرفا «من» انسان را عقل و فکر انسان نمی دانند بلکه عقل و فکر را به منزله یک ابزار - آنها نه ابزار خیلی معتبر - میدانند و «من» حقیقی هر کس را آن چیزی میدانند که از آن به «دل» تعبیر می کنند. حکیم و فیلسوف، «من» را آن چیزی میدانند که از آن به عقل تعبیر میکند و عارف «من» واقعی انسان را آن چیزی میدانند که از آن به دل تعبیر میکند. البته شک نیست که مقصود عارف از دل این دل گوشتی که در طرف چپ بدن انسان است نیست؛ نمیخواهد بگوید «من» انسان همان دل گوشتی است که

پروفسور برنارد آن را عمل جراحی میکند یا پیوند می زند. عقل یعنی مرکز اندیشه و تفکر و حسابگری، دل یعنی مرکز احساس و خواست در انسان عقل یک کانون و مرکز است و دل کانون و مرکز دیگری است.

راه رسیدن به کمال

وقتی عارف برای همه عالم یک حقیقت بیشتر قائل نیست و آن حقیقت عشق است، قهراً از نظر او دیگر حقیقت انسان فکر نیست که فیلسوف میگفت حقیقت انسان دل اوست. دل هم یعنی همان مرکز عشق الهی. پس یک تفاوت بین مکتب عقل و مکتب عرفان در مسئله «من» انسان است. آیا «من» انسان همان است که فکر میکند یا آن است که عشق می ورزد؟ عارف میگوید «من» تو همان است که عشق می ورزد، نه آن که فکر میکند.

علم افاضی

آیا در اسلام تصفیه نفس راهی است به سوی معرفت؟ در اینکه قرآن به سوی معرفت؟ در اینکه میگوید هر کسی که تزکیه نفس کرد رستگار شد حرفی نیست، ولی آیا این تزکیه نفس راهی به سوی معرفت حق است یا راه معرفت فقط دلیل و برهان و استدلال یعنی همان راه حکما و فلاسفه است؟ تا این اندازه هم بدون شک مورد تأیید اسلام است. رسول صابر الله اکرم علیه واله جمله ای دارد که آن جمله را هم شیعه و هم اهل تسنن روایت کرده اند و از مسلمات است.

هر کس چهل شبانه روز خود را برای خدا خالص کند یعنی چهل شبانه روز هیچ انگیزه ای در وجود او جز رضای حق حاکم نباشد: حرف بزند برای رضای خدا سکوت کند برای رضای خدا نگاه کند و نگاهش را بردارد برای خدا غذا بخورد برای خدا بخوابد و بیدار شود برای خدا، یعنی آنچنان برنامه اش را تنظیم کند و آنچنان روح خود را اصلاح کند که اساساً جز برای خدا برای چیز دیگری کار نکند، یعنی بشود ابراهیم خلیل الله که إِنَّ صَلَوَتِي وَ تُسْكِي وَ مَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ " نمازم، عبادتم و بلکه زندگی و مردنم الله و برای اوست؛ آری پیغمبر فرمود اگر کسی موفق شود چهل شبانه روز هوا و هوس را بکلی مرخص کند و در این چهل شبانه روز جز برای خدا کاری نکند و جز برای او زنده نباشد چشمه های معرفت و حکمت از درونش می جوشد و بر زبانش جاری میشود.

صعود و نزول روح

در بحار حدیثی نقل میکند اصحاب رسول اکرم که مردان مؤمنی بودند، حالتی در خود دیدند دغدغه در آنها پیدا شد که نکند ما منافق باشیم و خودمان نمی دانیم. به پیامبر ص عرض کردند: یا رسول الله نَخَافُ عَلَيْنَا النِّفَاقَ ما می ترسیم منافق باشیم فرمود: چرا؟ عرض کردند: برای اینکه وقتی در محضر مبارک شما مینشینیم و شما صحبت می کنید، موعظه می کنید از خدا می گوئید از قیامت میگوئید، راجع به گناهان و توبه و استغفار سخن میگوئید یک حال بسیار خوشی پیدا میکنیم ولی بعد که

از حضور شما مرخص میشویم وَ شَمَمْنَا الْأَوْلَادَ وَ رَأَيْنَا الْعِيَالَ وَ الْأَهْلَ وَ مدتی با زن و بچه مان مینشینیم تعبیر خودشان این است که بچه هایمان را بو میکنیم میبینیم که حالمان برگشت باز همان آدم اول شدیم. یا رسول الله! آیا این نفاق نیست؟ نکند نفاق باشد و ما منافق باشیم! فرمود: نه این نفاق نیست نفاق دورویی است این دو حالتی است. انسان گاهی روحش اوج میگیرد و بالا می رود و گاهی روحش پایین می آید. البته شما وقتی پیش من هستید و این حرفها را می شنوید، قهراً چنین حالتی پیدا میکنید.

سلوک انسان کامل

حال برای تأیید همه اینها قسمتی را از نهج البلاغه برای شما می خوانم. در این جلسات مکرر گفته ایم که نهج البلاغه مثل خود علی است. کلام انسان مثل خود اوست چون کلام تنزل روح انسان است تجلی روح انسان است. یک روح پست کلامش پست است و یک روح عالی کلامش عالی است. یک روح یک بعدی کلامش یک بعدی است و یک روح چند بعدی کلامش هم چند بعدی است. علی ع یک شخصیت جامع الاضداد است کلامش هم جامع الاضداد است. در کلامش عرفان هست در اوج عرفان فلسفه هست در اوج فلسفه، آزادیخواهی هست در اوج آزادیخواهی حماسه هست در اوج حماسه، اخلاق هست در اوج اخلاق نهج البلاغه مثل خود علی جامع است. در یکی از جملاتش می فرماید: قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ [وضع یک سالک را بیان میکند که عقل خود را زنده کرده است و نفس خود را میرانده است، حتی دق جلیله و لطف غلیظه تا آنجا که این مراقبت و ریاضت شرعی نازکش کرده و این گوشتها را تا اندازه ای از تنش زدوده است؛ غلظت روحش را تبدیل به لطف کرده و روحش رقیق شده است. وَ بَرَقَ لَهُ لَمْعٌ كَثِيرٌ الْبَرَقِ در آن حالت یکمرتبه یک برقی از درون در او می جهد فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ راه را برایش روشن میکند وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ وَ تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ از این در به آن در و از این منزل به آن منزل می رود تا به آخرین منزل که منزل سعادت است و نهایت راه اوست می رسد.

بنابراین درباره انسان کامل تا این حدود که انسان کامل باید انسانی باشد که تهذیب و تزکیه نفس کرده باشد، اسلام میگوید بله، همین طور است. مسئله بالاتر اینکه آیا انسان کامل، انسان سالک است؟ انسانی است که مرحله به مرحله و قدم به قدم پیش رفته؟ بله. علی میگوید: وَتَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ از این در به آن در می رود و در دیگری به روی او باز میشود و منزل دیگری تا به دری میرسد که به آن "باب الاسلامه" میگویند. به آنجا که برسد، به نهایت راه رسیده است.

برخی اشکالات مکتب عرفان

۱. تحقیر عقل

تا این مقدار می شود برای انسان کامل عرفا از اسلام تأیید آورد. اما در مکتب عرفان یک چیزهایی تحقیر شده است که اسلام با آن تحقیرها موافق نیست و به همین دلیل انسان کامل عرفان انسان نیمه کامل است. در عرفان خیلی علم و عقل تحقیر

شده است؛ در حالی که اسلام در عین اینکه دل را قبول دارد عقل را هم تحقیر نمیکند؛ در عین اینکه دل را قبول دارد عشق و سیر و سلوک را قبول دارد هرگز حاضر نیست عقل و فکر و استدلال و منطق را تحقیر کند؛ برای عقل و فکر و استدلال و تعقل نهایت احترام را قائل است. این است که در دوره های اسلامی و بالخصوص در دوره های متأخر گروهی پیدا شدند که برای دل و عقل هر دو احترام قائل شدند. شیخ شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق) تقریباً راهش همین است و صدرا المتألهین شیرازی از او بیشتر می خواهد راه عقل و راه دل هر دو را به پیروی از قرآن محترم بشمارد؛ نمی خواهد مثل بو علی مثلاً راه دل را تحقیر کند و نمیخواهد مانند بعضی از عرفا و متصوفه راه عقل را تحقیر کند میخواهد هر دو راه را محترم بشمارد. پس آن جنبه هایی که علم و عقل در عرفان یا لاقول در سخنان بعضی از عرفا تحقیر میشود مورد تأیید اسلام نیست. انسان کامل قرآن انسانی است که کمال عقلی هم پیدا کرده است کمال عقلی هم جزء کمالات اوست.

۲. درون گرایی مطلق

مسئله دیگری که در انسان کامل عرفان وجود دارد و اسلام آن را تأیید نمی کند این است که در عرفان فقط درونگرایی مطرح است، یعنی برون گرایی خیلی تحت الشعاع قرار گرفته است؛ جنبه فردی در آن زیاد است و جنبه اجتماعی محو شده یا بگوئیم کمرنگ شده است. انسان کامل عرفان انسان اجتماعی نیست انسانی است که فقط سر در گریبان خودش دارد و بس ولی اسلام ضمن آنکه همه آنچه را که در مورد دل و عشق و سیر و سلوک و علم افاضی و علم معنوی و تهذیب نفس گفته می شود تأیید می کند انسان کاملش انسان جامع است، برون گرا هم هست جامعه گرا هم هست همیشه سر در گریبان خودش فرو نبرده است؛ اگر شب سر در گریبان خود فرو میبرد و دنیا و مافیها را فراموش می کند روز در متن جامعه قرار گرفته است. چنانکه گفتیم درباره اصحاب حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه) - که نمونه هایی از مسلمان کامل هستند - مکرر در مکرر در اخبار آمده است که رهبان بِاللَّيْلِ لِيُوْتُ بِالنَّهَارِ اگر در شب سراغشان بروی، گویی سراغ یک عده راهب رفته ای سراغ عده ای رفته ای که در دامنه یک کوه در غاری زندگی میکنند و جز عبادت چیز دیگری سرشان نمی شود. ولی در روز شیران نرند آنها راهبان شب و شیران نر روز هستند.

خود قرآن هم اینا را باهم جمع میکند: التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ. اینها همه آن جنبه های درونی است. بعد میفرماید: الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ. فوراً وارد جنبه های جامعه گرایی آنها میشود: آنها مصلحان جامعه خود هستند.

۳. نفس کشی

یک جهت دیگر در این مکتب مطرح است و آن مربوط به نفس کشی است. ما در تعبیرات اسلامی کلمه «نفس کشی نداریم» یکی دو جا تعبیر امارت نَفَسه داریم که یکی در نهج البلاغه است که برایتان خواندم - و تعبیر موتوا قَبْلَ أَنْ تموتوا را هم داریم. معمولاً در تعبیرات اسلامی صحبت از تهذیب و اصلاح نفس است.

در تعبیرات شعرا مسئله نفس کشی و نفس کشتن زیاد آمده است. حال ما با تعبیر چندان مخالفتی نداریم ولی درباره مسئله نفس کشی و به عبارت دیگر خود را در هم شکستن خود را کوبیدن، یعنی خودبین نبودن و خودپسند و خودخواه نبودن در عرفان ما طوری سخن گفته شده است که غالباً یک نکته بسیار اساسی که در اسلام از آن به «کرامت نفس» تعبیر میکنیم مورد غفلت واقع شده است.

نقد و بررسی مکتب عرفان

بحث های ما در این جلسات در واقع تلاش و کوششی برای شناخت انسان کامل از نظر اسلام است گفتیم که انسان تنها موجودی است که خودش از خودش تفکیک پذیر است. یعنی ما نمی توانیم سنگی داشته باشیم که خصلت سنگی نداشته باشد یا گربه ای داشته باشیم فاقد گرگی یا سگی داشته باشیم فاقد سگی یا پلنگی فاقد خصلت پلنگی هر پلنگی در دنیا آن خصلتهایی را که «پلنگی» می نامیم به حکم غریزه دار است ولی این انسان است که انسان بودن خودش را ندارد و باید آن را تحصیل کند. همچنین گفتیم انسان بودن انسان اصلاً مربوط به جنبه های زیستی و به اصطلاح بیولوژیک نیست؛ یعنی آنچه که به نام انسانیت و یا آدمیت در زبان قدیم نامیده میشود غیر از ویژگی های زیستی انسان است.

وقت ی مساله به این مرحله میرسد، به این شکل مطرح میشود که آن آدم شدن و انسانیت که هر کسی بایدآدم و انسان شود چیست؟ این انسانیت را یک زیست شناس نمیتواند به ما نشان دهد و یک پزشک هم نمیتواند. انسانیت امری است که حتی مادی ترین مکتب های عالم هم آن را انکار نمی کنند ولی در عین حال با معیارهای مادی هم نمی شود آن را شناخت و لهذا گفتیم که انسان خودش برای خودش دروازه معنویت است. یکی از دروازه ها که انسان میتواند از وجود خودش به عالم معنا پی ببرد و بفهمد که غیر از مسائل مادی چیزهای دیگری هم هست انسانیت است که امری ورای زیست شناسی است. مادی ترین مادی های عالم هم قائل به یک چیزهایی است که اسمش را "ارزش های انسانی" میگذارد. وقتی میگوید ارزشهای انسانی، یعنی امور انسانی غیرمادی.

تحقیر عقل توسط برخی عرفا

بحث ما در جلسه گذشته درباره سکه عرفان یعنی انسان کامل در سکه عرفانی بود. انسان کامل مکتب عرفان، حتی انسان کامل عرفان اسلامی که با عرفان های دیگر خیلی متفاوت است و زمینه های اسلامی در آن خیلی زیاد است و انسان کامل بسیاری از عرفا را میشود گفت که خیلی به انسان کامل اسلام نزدیک است در عین حال به نظر ما قابل نقد است. من اعتراف

دارم که مکتب عرفان از تمام مکتبهای قدیم و جدید در باب انسان کامل غنی تر است؛ نه قدیمیها توانسته اند به پایه اینها برسند و نه امروزیها؛ ولی چنانکه عرض کردم مکتبی غیر قابل نقد نیست. در جلسه گذشته سه نقد بر انسان کامل عرف عرفانی ذکر کردیم. یکی این بود که گفتیم عرفا بیش از اندازه عقل را تحقیر کرده اند و گاهی - نه خیلی - تا حد بی اعتبار بودن عقل هم جلو رفته اند.

تمام عرفا اعم از شیعه و سنی سلسله خود را منتهی به علی ع میکنند. حتی در میان متعصب ترین سنی ها آخر سلسله عرفان منتهی به علی ع می شود. می گویند در این شصت هفتاد سلسله ای که دارند فقط یک سلسله هستند که خود را منتهی به ابوبکر می کنند؛ بقیه همه خود را به علی ع منتهی میکنند علی ع که عرفا او را قطب العارفین می دانند، در نهج البلاغه آن مخ عرفان - که به قول ابن ابی الحدید گاهی آنچه را که عرفا در همه کتابها گفته اند در چهار سطر بیان کرده است - یک جا آنچنان فیلسوف میشود و استدلالات عقلی فیلسوفانه میکند که هیچ فیلسوفی به گردش نمی رسد؛ یعنی علی ع هرگز عقل را تحقیر نمی کند. بنابراین انسان کامل اسلام با انسان کامل عرفان در این جهت فرق می کند. عقل در انسان کامل اسلام رشد و نمو کرده و در کمال احترام است در صورتی که در انسان کامل، عرفان عقل تحقیر می شود.

روگردانی از طبیعت

عرفان منطقش این است: «از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی». عرفان مکتبی درون گراست. در این مکتب دل از جهان بزرگتر است؛ یعنی اگر تمام عالم را یک طرف و آنچه را که آنها «دل» می گویند طرف دیگر بگذاریم، دل از همه عالم بزرگتر است. آنها به عالم، انسان صغیر و به دل، انسان کبیر میگویند و چون جهان و دل را یکی میدانند به این معنا که دو نسخه مختلف از دو عالم متطابق هستند جهان را عالم صغیر و دل را عالم کبیر می نامند. نه اینکه بگویند انسان عالم صغیر است و این عالم، عالم کبیر؛ بلکه میگویند این عالم که ما آن را عالم کبیر میگوییم عالم صغیر است و انسان عالم کبیر و عالم انسان صغیر است و انسان کبیر همان است که در درون تو وجود دارد.

رابطه انسان با طبیعت

اینجا یک نکته بسیار دقیقی وجود دارد و آن اینکه رابطه انسان با طبیعت چگونه رابطه ای است؟ آیا رابطه انسان با طبیعت رابطه یک بیگانه با بیگانه است؟ آیا رابطه انسان با طبیعت - حتی بالاتر از رابطه بیگانه با بیگانه - رابطه یک زندانی با زندان و رابطه یک مرغ با قفس است؟ رابطه یوسف با چاه کنعان است؟ این خودش مسئله ای است. ممکن است کسی بگوید اساساً آمدن انسان به دنیا، یعنی در قفس قرار گرفتن یک مرغ در زندان قرار گرفتن یک آزاد، به چاه افتادن یک یوسف پس اگر بنا شود طبیعت برای ما یک زندان یا چاه یا قفس باشد رابطه انسان و طبیعت در حد اعلی «ضد» است. بنابراین تلاش ما در طبیعت چگونه باید باشد؟ تلاش برای نجات یک مرغ باید خود را از قفس نجات دهد و کار دیگری غیر از این ندارد یک

زندانی با زندان کاری ندارد جز اینکه اگر بتواند دیوار زندان را خراب کند و خودش را از آنجا خلاص کند. یوسف در آن چاه انتظاری ندارد جز اینکه مسافرینی بیایند و برای کشیدن آب دلولی به درون چاه بفرستند و او خودش را بجای آب در آن دلو بیندازد و وقتی طناب را بالا بکشند یک وقت ببینند بجای آب یوسف از چاه بیرون آمده است.

نظر اسلام

در اسلام رابطه انسان با طبیعت رابطه کشاورز است با مزرعه رابطه بازرگان است با بازار تجارت رابطه عابد است با معبد. برای کشاورز مزرعه هدف نیست ولی وسیله هست؛ یعنی محل زندگی و کانون زندگی کشاورز شهر است اما از این مزرعه است که وسایل خوشی و سعادتش را به دست می آورد. یک کشاورز باید به مزرعه برود و زمین را شخم بزند بذر بپاشد و زمین را آباد کند. بعد که محصول رویید، اگر علف هرزه ای پیدا شد و جین کند و بعد درو و سپس خرمن کند. کلام پیامبر است: الدُّنْيَا مَرْعَةٌ الْآخِرَةُ دُنْيَا کَشْتَزَارِ عَالَمِ آخِرَتِ اسْت. بله، اگر کشاورز مزرعه را با خانه و مقرّ خود اشتباه کند خطا کرده است. مزرعه را به عنوان مزرعه بودن نباید با چیز دیگری اشتباه کند. بازار برای یک بازرگان جای کار است که سرمایه و عمل و تلاشی را برای سود و درآمد بیشتری به کار اندازد و بر آنچه دارد بیفزاید دنیا هم برای انسان چنین چیزی است.

تکامل روح در دنیا

قبل از اسلام در برخی از کشورها مثل یونان و هند عقیده ای وجود داشته است و آن اینکه روح انسان قبلاً در عالم دیگر به تمام و کمال آفریده شده است و بعد از آنجا مثل مرغی که در قفس می کنند او را به این عالم می آورند. اگر این طور باشد باید انسان قفس را بشکند. ولی قرآن در یکی از آیات سوره مؤمنون این نظر را رد میکند و تعبیر عجیبی دارد که صدرالمتألهین می گوید: من نظرية جسمانية الحدوث و روحانية البقاء بودن روح را از این آیه کشف کردم وقتی درباره انسان بحث میکند می فرماید: ما انسان را از خاک آفریدیم مرحله به مرحله پیش آمد تا اینکه نطفه شد نطفه علقه شد علقه مضغه شد و مضغه استخوان شد و بر روی استخوان گوشت پوشانیده شد. بعد می فرماید: ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرًا ما همین ماده و طبیعت را تبدیل به چیز دیگری که روح است کردیم؛ یعنی روح زاییده همین طبیعت است. روح مجرد است، ولی مجرد زاییده از ماده است. پس انسان در جای دیگری به صورت کامل نبوده تا بعد در این عالم در قفس قرار گرفته باشد. انسان در اینجا در دامن مادر خودش است. طبیعت مادر روح انسان است و انسان در طبیعت که زندگی میکند در دامن مادر زندگی میکند بنابراین در همین جا باید تکامل پیدا کند نه اینکه قبلاً تکامل پیدا کرده است و بعد اینجا در زندان یا چاه گرفتار شده و باید بیرون بیاید؛ این فکر اسلامی نیست.

اگر ما قرآن را یک طرف و عرفان را در طرف دیگر بگذاریم و ببینیم که قرآن تا چه اندازه به طبیعت توجه دارد و عرفان تا چه اندازه به طبیعت توجه دارد، متوجه میشویم که قرآن بیش از عرفان به طبیعت توجه دارد، بدون آنکه قرآن مسئله توجه به باطن نفس و رجوع به آن را به شکلی انکار کرده باشد.

بنابراین انسان کامل قرآن در کنار عقل گرایی و در کنار دل گرایی جامعه گرا و طبیعت گرا هم هست. حال ارزش هر کدام از اینها چقدر است، مطلبی است که وقتی سیمای انسان کامل اسلام را برایتان ذکر میکنم شاید موفق شوم این قسمت را هم بیان کنم ولی به هر حال انسان کامل قرآن انسان عقل گرا و دل گرا و طبیعت گرا و جامعه گراست.

ترک خودی

آن مسئله، «ترک خودی» است. عرفان دل را محترم می شمارد ولی چیزی را که به نام «نفس» در قرآن آمده است خوار می شمارد. قسمتی از دعوت عرفان به ترک خودی و رفتن از خود و نفی خود و نفی خود بینی است. این مطلب فی حد ذاته مطلب درستی است و منطق اسلام هم آن را تأیید میکند.

نقد و بررسی مکتب عرفان

فَأَمَّا مَنْ طَغَى. وَ أَثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى. وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى. فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى!

یکی از مسائل مهم در مورد انسان کامل در مکتب عرفان، مسئله رابطه انسان با نفس خودش است. البته این مسئله در عین حال یک مسئله اسلامی هم هست؛ یعنی ما هم در زبان عرفا و اهل تصوف و هم در تعلیمات عالیه اسلامی مسئله مبارزه با خودخواهی و خود پرستی و پیروی از هوای نفس را میبینیم و بلکه تعبیر هم در آنجا و هم در اینجا تا اندازه ای تعبیر نادرستی است برای اینکه عرفای اسلامی در این مسائل از خود اسلام الهام گرفته اند و همه تعبیرات تعبیرات اسلامی است. ما در این جلسه میخواهیم در اطراف این مطلب توضیح دهیم. در آنچه که تزکیه نفس نامیده میشود با «خود» که در عربی به آن «نفس» گفته میشود - مبارزه میشود؛ میگویند جهاد با نفس حتی نفس به عنوان یک دشمن درونی برای انسان تلقی می شود. چنانچه سعی میفرماید:

تو با دشمن نفس همخانه ای چه در بند پیکار بیگانه ای

این تعبیر برگرفته از کلام مقدس نبوی است: أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْكَ خَطِرْنَاكَ تَرِينَ دُشْمَانِ تُو هَمَانِ نَفْسِ خُودَتِ اسْتِ که در میان دو پهلویت قرار گرفته است.

درجه اول خودخواهی

یک درجه از خودخواهی این است که انسان خود محور باشد به این معنا که فقط برای خودش کار میکند و تمام کارها و حرکاتش برای خودش است؛ از صبح که حرکت میکند تا شب که میخوابد تمام تلاش‌هایش برای زندگی خودش است برای شکمش است که سیر شود، برای تنش است که پوشیده شود و برای مسکنش است که در جایی سکنی گزیند. فعالیت در این حد چطور است؟ آیا این سینه اخلاقی و ضد اخلاق است که انسان برای خودش در این حد فعالیت کند؟ باید گفت این گونه فعالیت اخلاق نیست یعنی یک ارزش انسانی نیست ولی در عین حال ضد اخلاق و یا یک بیماری هم نیست. در اینجا توصیفی درباره اخلاق و ضد اخلاق عرض میکنم. قرآن برای انسان یک مقام فوق حیوانی قائل است و یک مقام همدرده با حیوان و یک مقام پایین تر از حیوان؛ یعنی انسان گاهی در حیوانیت با حیوان همدرده میشود، گاهی ارزشی بالاتر از حیوان - و حتی بالاتر از ملکه و فرشته - پیدا میکند و گاهی ارزش منفی پیدا میکند و زیر صفر قرار میگیرد. یعنی از حیوان هم پست تر میشود. کارهای انسان هم سه قسم است:

۱- اخلاق، یعنی بالاتر از حد حیوان

۲- ضد اخلاق، یعنی پایین تر از حیوان

۳- "نه اخلاق" یعنی اخلاق نیست ولی ضد اخلاق هم نیست. "نه اخلاق و نه ضد اخلاق" یعنی یک کار عادی در حد حیوان

درجه دوم خودخواهی

اما یک وقت در مسئله «خود»، مسئله این نیست که انسان به فکر زندگی خود است؛ مسئله این است که دچار نوعی بیماری روانی است و در واقع آن مقام انسانی اش در خدمت حیوانیتش قرار می گیرد. بعد می بینید «به خودکش» می شود، نه فقط به اندازه ای که بخواهد زندگی کند بلکه هدفش بیشتر جمع کردن است. کبوتر دانه جمع میکند برای اینکه سیر شود و این یک امر طبیعی و عادی است. اسب می چرد برای اینکه سیر شود این هم یک امر عادی است. اگر یک بشر بخواهد در این حد باشد عادی است، یعنی یک حیوان است. اما یک وقت بشر گرفتار آز و حرص می شود. اینجا دیگر صحبت این نیست که میخواهد برای زندگی خود فعالیت کند بلکه فقط برای اینکه جمع کند فعالیت میکند و هرچه هم جمع میکند باز میخواهد بیشتر و بیشتر جمع کند و جمع کردن او حدی ندارد. اسم این حالت «آز» است. چنین آدمی آنجا که می خواهد بدهد، ببخشد و یا احسان کند دچار «بخل» است این بیماری دیگری است دچار «امساک» است و به تعبیر پیغمبر اکرم «شُح مطاع» ۲

دارد، یک حالت روانی دارد که آن حالت روانی حاکم بر اوست نه فکر و عقل و اراده اش پول به جانش چسبیده و هیچ حساب و کتاب و عقل و منطقی در کار نیست و الا اگر عقل و منطق در کار باشد، می فهمد که اینجا جای خرج کردن است یعنی خیر و مصلحت و منفعت و خوشی و سعادتش در خرج کردن است ولی بخل به او اجازه نمیدهد. حالت حرص و آز، ضد اخلاق است؛ یعنی پایین تر از اخلاق است و بیماری است.

درجه سوم خودخواهی

انسان حالات دیگری نیز دارد بیماری نفس انسان فقط این نیست که دچار حرص و آز میشود دچار بخل میشود بلکه انسان گاهی یک نوع بیماری های پیچیده ای پیدا میکند که از بیماریهای تن پیچیده تر و مشکل ترند؛ بیماریهایی که اساساً با منطق و عقل سازگار نیستند و فقط با روح همان بیمار سازگارند همان چیزهایی که امروز عقده های روانی می نامند مثل حالت «حسد». حالت حسد در انسان یک حالت ضد منطق است؛ یعنی انسان حالتی پیدا میکند که فراموش میکند در فکر سعادت خودش باشد، فقط در فکر بدبختی دیگری است. آرزویش این نیست که خودش خوشبخت شود. اگر هم آرزو دارد که خودش خوشبخت شود، ده برابر آرزویش این است که دیگری بد بخت شود. این دیگر با چه منطقی جور در می آید؟! در هیچ حیوانی چنین حالتی نیست که آرزوی آن حیوان بدبختی حیوان دیگری باشد حیوان در فکر شکم خودش است و بس ولی در انسان چنین حالتی پیدا می شود. گاهی در انسان حالت تکبر پیدا میشود و گاهی در او برخی عقده های روانی پیدا میشود که در باطن نفس انسان مخفی شده است و خودش هم از آن بی خبر است. اینها مشکلاتی است که نفس انسان برای انسان به وجود می آورد.

تسویل

گاهی نفس انسان انسان را فریب میدهد؛ یعنی خود آدم خود آدم را فریب میدهد. این دیگر چه حسابی است که انسان از درون خودش فریب بخورد؟! در قرآن میفرماید: **بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ** . «تسویل» یک تعبیر روان شناسانه بسیار دقیقی است که در قرآن آمده است و به این معنی است که انسان گاهی خودش از درون خودش فریب می خورد. اگر نفس انسان چیزی را میخواهد آنچنان آن را برای انسان جلوه میدهد و آنچنان آن را آرایش و زینت و به اصطلاح توالی میکند و آنچنان به دروغ به آن نقش و نگار میبندد که انسان خیال میکند یک چیزی است ولی همان درون خود انسان است که این کار را کرده برای اینکه انسان خودش را فریب دهد. تعبیر «تسویل» تعبیر عجیبی است. امروز که روان شناسی خیلی پیشرفت و ترقی کرده، عمیقاً و دقیقاً به این نکات رسیده اند. حتی به این نکته رسیده اند که گاهی انسان دیوانه میشود و این دیوانگی هیچ علت عصبی و جسمی ندارد و فقط علت داخلی و روانی دارد. مثلاً وقتی تحمل مصائب، خیلی سخت و دشوار می شود، روان انسان برای اینکه خودش را از شر این غصه ها راحت کند عقل را مرخص میکند.

امروز این مطلب ثابت شده است که گاهی در شعور باطن انسان طرف شرارت هایی رسوب میکند که چون در بیرون نیست و رسوب کرده و در ته حوض است انسان خودش از وجود آنها آگاه نیست و فقط در شرایط خاصی که محرکاتی پیدا میشود انسان یک مرتبه می بیند که از آن عمق عمق روحش این رسوبات بالا می آید که آدم خودش تعجب میکند و باور نمیکند که در درونش چنین چیزهایی وجود داشته باشد. گاهی انسان خودش به خودش ایمان پیدا میکند وقتی به خودش نگاه میکند می بیند در قلبش هیچ گونه کدورتی نیست کینه و حسدی نسبت به کسی ندارد، تکبر و عُجبی ندارد و واقعاً هیچ یک از اینها را در خودش نمی بیند. ولی یک موقع - به تعبیر قرآن - امتحان» پیش می آید و در امتحان یک مرتبه انسان میبیند که تکبرها و عُجهایی از درونش بیرون آمد، حسدها و کینه ها و حقههایی از درونش بیرون آمد که آن سرش ناپیداست.

جهاد با نفس در قرآن و حدیث

تا اینجا مطالب صددرصد درست و بسیار عمیق و دقیق است و شواهد قرآنی و حدیثی بسیاری این مطالب را تأیید می کند که اگر بخواهم آنها را برایتان ذکر کنم خیلی مفصل میشود به طور اجمال عرض میکنم که هیچ شکی در این مطلب نیست که انسان گذشته از آن خود ابتدایی حیوانی خود محوری که فقط در فکر خودش است و از جنبه مثبت یا منفی در فکر دیگران نیست که این یک حالت عادی است حالت آز و حرص دارد که یک بیماری عجیب است و همچنین دچار بیماریهای مخفی و عقده های روحی و روانی میشود اینها همه در جای خود درست است حال نتیجه چیست؟ نتیجه این است که نفس را آنجا که به صورت آز و حرص در می آید و آنجا که آن میلها به صورت سگهای خفته ای در درون انسان مخفی میشوند و آنجا که نفس انسان حالت آن افعی را پیدا میکند باید از بین برد و جهاد با نفس کرد؛ یعنی باید با نفس اماره بالسوء، که این تعبیر هم از قرآن است این نفسی که به شدت فرمان به بدی میدهد مبارزه کرد آن حد اول که میخواهد یک لقمه نان بخورد، فرمان به بدی نیست آن غریزه طبیعی است و خوب هم هست. ولی وقتی به صورت آز و حرص و بخل و حسد و کینه و عقده و خشم و غضب و امثال اینها در می آید آن وقت است که این نفس اماره بالسوء می شود. قرآن هم میگوید با نفس اماره بالسوء باید مبارزه کرد.

فَأَمَّا مَنْ طَغَى. وَ أَتَى الْحَيَاةَ الدُّنْيَا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى. وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى. فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى.

قرآن تصریح میکند که باید جلو نفس را گرفت و باید آن را از اینکه دنبال هوای خودش برود نهی کرد.

یکی از آنها روشی است که در میان بعضی از متصوفان معمول بوده است ولی کم و بیش در میان همه اثر گذاشته است که آن را «روش ملامتی» یا روش ملامتیان مینامند روش ملامتی نقطه مقابل روش ریاکاری است. آدم ریا کار باطنش بد است ولی تظاهر به خوبی می کند، ولی آدم ملامتی یک آدم خوب است که برای اینکه مردم به او عقیده پیدا نکنند تظاهر به بدی میکند، مثلاً شراب نمیخورد ولی تظاهر به شرابخواری می کند، زنا نمیکند ولی به گونه ای رفتار میکند که مردم او را یک آدم فاسد زناکار بدانند چرا؟ میگوید من این کار را میکنم برای اینکه نفس را بکشم برای اینکه نفس بمیرد واقعاً هم این کارها مبارزه شدیدی با نفس است چون نفس دلش میخواهد در میان مردم آبرو و وجهه داشته باشد و مردم به او اعتقاد داشته باشند ولی او عمداً کاری می کند که مردم به او اعتقاد نداشته باشند دزد نبود ولی تظاهر به دزدی می کرد؛ بسا بود مال مردم را به جایی میبرد که او را بگیرند و کتک بزنند و اگر نمی فهمیدند دوباره آن مال را سر جایش می گذاشت؛ شیشه مشروب را با خودش حمل میکرد در حالی که شرابخوار نبود.

تصوف و عزت نفس

گاهی در مکتب تصوف در همین جهاد با نفس، تن به دنائت و پستی می دهند برای اینکه نفس را رام و ذلیل کرده از فرمان دادن باز دارند چطور؟ مثلاً شخصی در جایی میتواند از حیثیت خودش دفاع کند، ولی دفاع نمی کند. چیزی که ما اسمش را عزت «مؤمن» می گذاریم، در بعضی از مکتبهای تصوف معنی ندارد. در میان بسیاری از این مکاتب در مراسمی که سالک باید به شیخ و استاد خود خدمت کند آن استاد به سالک فرمان میدهد که کارهایی را که خیلی پست و دنی است انجام دهد. مثلاً این سالک حتماً باید مدتی سرگینهای حیوانات را جمع کند کناسی کند و یا کارهایی بدتر از اینها را انجام دهد برای اینکه نفسش کشته شود که اسلام اینها را اجازه نمی دهد.

«من» واقعی انسان

نکته ای در اینجا هست که در فلسفه جدید هم به صورت دیگری مطرح است و آن اینکه «من» واقعی انسان کیست و چیست؟ فلاسفه نظر خاصی دارند. نظرشان این است که «من» هر کس همان روان و روح اوست همان است که انسان آن را تشخیص میدهد. «من» را که انسان احساس میکند، یعنی همان روح او وقتی به انسان میگویند «من» کیست؟ می گوید «من» یعنی روحم. روان شناسی امروز لااقل به این حد از مطلب رسیده است که مقداری از خودت را که تو احساس میکنی یک قسمت از «من» توست. قسمت بیشتر از «من» تو من نا آگاه توست که تو خودت از وجود او آگاه نیستی یعنی در شعور ظاهر تو وجود ندارد. عرفا در اینجا اعجاز کرده اند و چند درجه از روانکاوهای امروز هم دقیقتر رفته اند و صریحاً با فلاسفه

مخالفت کرده گفته اند فلاسفه اشتباه کرده اند که گفته اند «من» انسان همان روح انسان است؛ «من» خیلی دقیقتر و عمیقتر است از آنچه که فلاسفه آن را روح انسان می دانند.

عزت نفس در قرآن و حدیث

در اسلام با همه اینها که نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى هُست، إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ هُست، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا. وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا هُست، موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا هُست در عین حال روی عزت نفس هم تکیه شده است. قرآن می فرماید: وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ . نمی گوید عزت نفس خود پرستی است. پیغمبر فرمود: اَطْلُبُوا الْحَوَائِجَ بِعِزَّةِ الْأَنْفُسِ. بشر به بشر حاجت پیدا میکند. فرمود اگر حاجتی دارید هیچ وقت پیش کسی با ذلت حاجت نخواهید با عزت نفس بخواهید؛ یعنی عزت خودتان را لکه دار نکنید نگویید از نظر جهاد نفس و مبارزه با هوای نفس بهتر است که به شکل یک گدا از کسی چیزی بخواهم؛ نه اسلام اجازه نمی دهد. اگر حاجتی پیش کسی داری با عزت نفس حاجت خود را از او بخواه و بگیر.

نقد و بررسی مکتب قدرت

وَكَأَيُّنَ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ .

یکی دیگر از مکتب ها در مورد انسان کامل انسان برتر انسان نمونه انسان ایده آل و انسان متعالی مکتب قدرت است. در این مکتب انسان کامل مساوی با انسان مقتدر و صاحب قدرت است و به عبارت دیگر کمال در این مکتب مساوی با توانایی و نقص مساوی با عجز و ناتوانی است. هر انسانی که قویتر است کاملتر و هر انسانی که ضعیف تر است ناقص تر است و اساساً حق و عدالت حقیقتی نیست و معنایی غیر از همان قدرت و توانایی ندارد. یعنی اگر دو نیرو در برابر یکدیگر قرار گیرند، ما معمولاً این طور فکر میکنیم و میگوییم که قطع نظر از اینکه این نیرو پیروز شود یا آن نیرو یکی از اینها حق و عدالت است و دیگری باطل و ظلم و جور ممکن است در یک جا حق باطل را شکست دهد و بر باطل پیروز شود و یک جا هم ممکن است عکس قضیه اتفاق بیفتد یعنی باطل بر حق پیروز شود. البته طبق منطق قرآن پیروزی نهایی همیشه با حق است و پیروزی باطل پیروزی موقت است و این یک مطلبی از دیدگاه قرآن است که بسیار قابل توجه است. ولی از نظر قرآن هم مطلب از این قبیل نیست که اگر دو نیرو در برابر یکدیگر قرار گیرند آن نیرویی که نیروی مقابل را شکست دهد حق است و آن که شکست بخورد باطل است. اما طرفداران این مکتب میگویند هر که طرف مقابل را شکست دهد همان بر عدالت است؛ کاری که توانا و مقتدر میکند به دلیل اینکه تواناست عین عدالت است.

تاریخچه مکتب قدرت

این مکتب سابقه زیادی در دنیا دارد و سابقه آن به دوره قبل از سقراط می رسد. سقراط در حدود چهارصد سال قبل از میلاد مسیح بوده است و از زمان او حدود ۲۵۰۰ سال میگذرد قبل از دوره سقراط گروهی بوده اند که در مسائل فلسفی آنها را سوفسطائیان می نامند و اینها در مسائل اجتماعی چنین نظری داشته اند و این فکر در همان دنیای یونان با ظهور فیلسوفانی از قبیل سقراط و افلاطون و ارسطو منسوخ شد و بعد با آمدن مسیحیت هیچ جایی برای این نوع افکار نبود، چون مسیحیت درست در نقطه مقابل این طرز فکر است؛ یعنی نه تنها از قدرت تبلیغ نمی کند، بلکه از ضعف تبلیغ میکند. اینکه در مسیحیت گفته می شود اگر کسی به طرف راست صورت تو سیلی زد طرف چپ صورت خود را بیاور و حتی از خودت دفاع نکن، نوعی تبلیغ ضعف است. بعد که اسلام در دنیا ظهور کرد گو اینکه یک منطق خاصی در مورد قوت و قدرت دارد که توضیح خواهیم داد - مسلم است که مطلب را به این صورت طرح نکرد که زور مساوی با حق و عدالت است و حق و عدالت مساوی با زور خود فرنگیها اصطلاح حق زور را به کار می برند، یعنی حقی که مساوی با زور است.

نظریه بیکن و تأثیرات آن

اینجا باید مقدمه ای عرض کنم که ذکر آن لازم است. می دانید که در حدود چهار قرن پیش یعنی در قرن شانزدهم تحولی در علم و منطق پیدا شد و دو نفر از فیلسوفان بزرگ جهان که یکی انگلیسی (بیکن) و دیگری فرانسوی (دکارت است پیشرو علم جدید خوانده شدند. بالخصوص بیکن نظری در باب علم دارد که این نظر همه نظریات گذشته را دگرگون کرد. این نظر که منشأ ترقی علوم و تسلط زیاد و فوق العاده انسان بر طبیعت شد عیناً منشأ فاسد شدن انسانها گردید؛ یعنی این نظریه هم طبیعت را به دست انسان آباد کرد و هم انسان را به دست خود انسان خراب و فاسد کرد. این نظریه چیست؟

قبل از بیکن ، اکابر بشر اعم از فلاسفه و بالخصوص ادیان علم را در خدمت حقیقت گرفته بودند نه در خدمت قدرت و توانایی؛ یعنی وقتی انسان را تشویق به فراگیری علم میکردند، تکیه گاه این تشویق این بود که ای انسان، رسیدن انسان به حقیقت است. علی علی در جمله هایی که در نهج البلاغه است، میان علم و ثروت مقایسه میکند و علم را بر مال و ثروت ترجیح میدهد. علی (ع) میفرماید: مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا. ببینید قرآن مقام علم و قداست علم را تا کجا بالا برده که در داستان خلقت آدم تعلیم اسما و سجده ملائکه میفرماید: ای ملائکه ای فرشتگان من! به آدم سجده کنید به دلیل اینکه آدم میداند چیزی را که شما نمی دانید.

بیکن نظر جدیدی ابراز کرد و گفت اینها برای انسان سرگرمی است که دنبال علم برود برای اینکه میخواهد حقیقت را کشف کند زیرا خود کشف حقیقت مقدس است. انسان علم را باید در خدمت زندگی قرار دهد؛ آن علمی خوب است که بیشتر به کار زندگی انسان بخورد، آن علمی خوب است که انسان را بر طبیعت مسلط کند، آن علمی خوب است که به انسان توانایی بدهد. این بود که علم جای جنبه آسمانی خودش را به جنبه زمینی و مادی داد؛ یعنی مسیر علم و تحقیق عوض شد و علم

در مسیر کشف اسرار و رموز طبیعت افتاد برای اینکه انسان بیشتر بر طبیعت مسلط شود و بهتر بتواند زندگی کند و به عبارت دیگر رفاهش را بهتر و بیشتر فراهم کند.

منطق اسلام در مسئله قدرت

منطق اسلام در اینجا چیست؟ آیا اسلام قدرت را تبلیغ کرده است یا ضعف را، و یا نه قدرت و نه ضعف را به این معنا تبلیغ نکرده است؟ جواب این است که اسلام به یک معنا قدرت را تبلیغ کرده است ولی قدرتی که نه تنها قدرت نیچه ای نیست بلکه قدرتی است که از آن همه صفات عالی انسانیت مانند مهربانی و رحم و شفقت و احسان بر می خیزد. در اسلام بدون شک دعوت به قدرت و توانایی شده است و نص قرآن و احادیث ماست. دیگران هم که در موضوع اسلام مطالعه کرده اند، اسلام را در میان ادیان به این مشخصه شناخته اند که هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را به قوت و قدرت دعوت نکرده است.

با کسانی که با شما نبرد میکنند به نبرد بپردازید ولی تجاوز نکنید. و لا تعتدوا یعنی با دشمن هم که نبرد میکنید حق و عدالت را هرگز فراموش نکنید. در تفسیر این آیه گفته اند با دشمن که نبرد می کنید تا آن وقت ادامه دهید که دشمن نبرد را ادامه میدهد. اگر دشمن گفت: «تسلیم» و اسلحه را زمین گذاشت شما دیگر اسلحه به کار نبرید که این اعتدا و تجاوز است. پیرمردها را نکشید بچه ها و زنها را نکشید و متعرض آنها نشوید به کسی که از میدان جنگ بیرون رفته است کاری نداشته باشید. فقط با کسی که با شما نبرد میکند در کمال نیرومندی نبرد کنید. اینها یک محمد هست که باز هم آیاتی شبیه به در قرآن مجید سلسله دستورهاست که این آیات در قرآن وجود دارد.

«حق» گرفتنی است یا دادنی؟

فرنگی ها میگویند حق گرفتنی است. این خودش مسئله ای است که آیا حق گرفتنی است یا دادنی؟ یعنی آیا حق چیزی است که انسانها به میل خودشان آن را به ذی حق ها میدهند یا حق چیزی است که ذی حق باید بگیرد؟ بعضی مکتب ها بر این اساس است که حق دادنی است؛ یعنی آن حقی را که ظالم گرفته است باید پس بدهد؛ اگر نداد دیگر نداده است چون حق دادنی است نه گرفتنی مسیحیت بر این اساس درست شده که به ظالم میگوییم حق را به تو بدهد تو کاری با او نداشته باش ای کسی که حقت پایمال شده است توصیه میکنیم خواهش میکنیم تا حق را به تو بدهند مبادا یک وقت خودت برای گرفتن حق قیام کنی که این برخلاف شأن انسانیت و اخلاق است. از نظر اینها حق دادنی است. یک عده میگویند حق فقط گرفتنی است. مگر ممکن است انسانی که حقی را خورده است بیاید و به یک شکلی آن حق را بدهد؟ یعنی اینها منکر عاطفه و انسانیت و وجدان انسانی هستند. از نظر اسلام حق هم گرفتنی است و هم دادنی؛ یعنی از دو جبهه باید برای استیفای حق مبارزه کرد اسلام آن کسی را که حق را ربوده است با تعلیم و تربیت خودش آماده پس دادن میکند و کرده است. ولی به این

قناعت نمی کند؛ در عین حال به آن کسی که حشش ربوده شده است میگوید حق گرفتنی است تو هم باید برای حق خودت قیام کنی و آن را بگیری.

قوت روحی و جسمی پیامبر (ص)

نویسنده کتاب محمد پیامبری که از نو باید شناخت دو چیز را خوب پرورش داده است. یکی از آن دو چیزی که خوب مجسم کرده، این است که پیغمبر ص در شرایطی قرار میگرفت که از نظر سیاسی و اجتماعی امیدش از همه جا قطع بود تمام شرایط علیه او بود و بین او و پیروزی به اندازه یک مو هم پیوند نبود ولی پیغمبر هیچ وقت اراده خودش را نمی باخت؛ اراده پیغمبر در همه احوال مانند کوهی بود که یک ذره تزلزل در آن پیدا نمیشد واقعاً قدرت روحی پیغمبر در این مدت بیست و سه سال عجیب است وقتی انسان مطالعه می کند، حیرت انگیز است و شاعر که ظاهراً حسان بن ثابت است. در زمان خود پیغمبر درست گفته است: رَلَهُ هِمَمٌ لَا مُنْتَهَى لِكِبَارِهَا وَ هِمَّتُهُ الصُّغْرَى أَجَلٌ مِنَ الدَّهْرِ بَعْلَاوَهُ پیغمبر از نظر قدرت و قوت ظاهری هم مردی قوی بود. اندام پیغمبر اندام یک دلیر و یک دلاور بود. مردی قوی و شجاع بود و مجموع اندامش اندام یک مرد شجاع بود کان بادنا مُمَاسِکاً " پیغمبر نه چاق بود و نه لاغر متوسط بود؛ بدنش گوشت داشت اما گوشت متماسک بدن متماسک یعنی مثل بدن آدمهای ورزشکار از این جهت که گوشت بدنشان سفت و محکم به یکدیگر چسبیده است. آدمهایی که چاق هستند و پی در بدنشان جمع شده گوشت بدنشان شل است، ولی پیغمبر این جور نبود.

نقد و بررسی مکتب قدرت

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَائِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ^۱

بحث جلسه گذشته ما در موضوع انسان کامل در اطراف نظریه مکتب قدرت بود. عرض کردیم که در این مکتب کمال منحصرأ مساوی با توانایی و نقص منحصرأ مساوی با عجز و ناتوانی است و حتی نیک و بد هم با همین مقیاس و معیار سنجیده میشود نیک یعنی توانا و نیک و نیکویی یعنی توانایی و بد یعنی ناتوان و بدی یعنی ناتوانی فلاسفه معمولاً بحثها را بر اساس کمال و نقص و متکلمین بر اساس حسن و قبح توجیه میکنند. در این مکتب هر دو اینها یعنی کمال و نقص و حسن و قبح را با معیار توانایی و ناتوانی سنجیده اند. فلاسفه می گویند کمال و نقص اینها میگویند کمال یعنی توانایی نقص یعنی ناتوانی متکلمین میگویند حسن و قبح نیک و بدی اینها می گویند نیک یعنی توانایی بدی یعنی ناتوانی در این مکتب حق و باطل و عدل و ظلم هم قهراً با همین مقیاس سنجیده می شود؛ یعنی حق چیزی نیست که از توانایی جدا باشد و باطل چیزی نیست که از ناتوانی جدا باشد. عدل و ظلم هم همین طور است عدل توانایی و ظلم ناتوانی است.

اشکال اول مکتب قدرت

در این مکتب دو اشتباه وجود دارد یکی اینکه تمام ارزشهای انسانی جز یک ارزش که همان قدرت است نادیده گرفته شده است. در اینکه قدرت، خود یک ارزش انسانی و در اصطلاح امروزها یک Valeur است و به اصطلاح فلاسفه خودمان یک کمال است، تردیدی نیست. قدرت بدون شک مساوی با کمال است اما نه اینکه کمال مساوی با قدرت است و لهذا حکما و فلاسفه ما بعد از آنکه در مورد ذات واجب الوجود ثابت میکنند که او وجود محض است و وجود محض مساوی با کمال است هر چیزی را که مساوی با کمال باشد برای ذات خدا با برهان اثبات میکنند میگویند یکی از آن کمالها قدرت است. قدرت في حد ذاته کمال است بماهو هو کمال است، همچنان که علم و اراده و اختیار کمال است و همچنان که حیات کمال است. بنابراین در اینکه قدرت خود یک کامل برای بشر است نباید تردید کرد.

اشکال دوم

اشتباه دوم این مکتب که از اشتباه اول اگر بزرگتر نباشد، کوچکتر نیست اشتباه در خود «قدرت» است. نه تنها کمال ها و ارزشهای دیگر در این مکتب نادیده گرفته شده است بلکه این مکتب علی رغم ادعایی که میکند که طرفدار قدرت است خود قدرت را هم خوب نشناخته است. این مکتب یک درجه از درجات قدرت را شناخته است که همان قدرت حیوانی باشد. قدرت حیوانی عبارت است از همان زوری که در عضلات حیوان است. همه قدرتهای حیوان قدرت عضلانی است قدرت هایی که در عضلات حیوان وجود دارد و همه خواستههای حیوان خواسته های نفسانی است. اهمیت بشر در این است که در انسان مبدأ قدرتی غیر از قدرت عضلانی وجود دارد؛ یعنی فرضاً اگر مکتب ما مکتب قدرت باشد نتیجه آن نیست که آقای نیچه گرفته است که انسان باید تابع قدرت باشد، کوشش کنید قدرت به دست بیاورید حال که قدرت به دست آوردید بر سر هر کسی که ضعیف است بزنید نفس را بپرورید و مخالفت با نفس نکنید و هرچه میتوانید از تمتعات مادی دنیا بهره مند شوید؛ نه، نتیجه خود قدرت هم اینها نیست.

قدرت روحی

اینجا من با معیارهای اسلامی مطلبی را برایتان عرض میکنم و از یک داستان از حضرت رسول اکرم ص شروع می کنم. صلی الله در کتب حدیث آمده است که رسول اکرم علیه واله هنگامی که در مدینه از مکانی عبور میکردند جمعی از جوانان مسلمان را دیدند در حالی که سنگی را به علامت وزنه برداری و آزمایش زور بر می داشتند و با این قلوه سنگ بزرگ زور آزمایی میکردند مثل اینهایی که امروز وزنه بر می دارند. یکی یک مقدار از زمین بلند میکرد و دیگری اندکی بیشتر و.... هر کس تلاش میکرد که سنگ را بالاتر ببرد. پیغمبر اکرم آنجا ایستادند و فرمودند: آیا دلتان میخواهد که من داور این مسابقه باشم؟ همه خوشحال شدند و گفتند چه از این بهتر یا رسول الله! شما داور مسابقه باشید و حکم کنید که کدام یک از ما قویتر و زورمند تریم فرمود:

بسیار خوب، من داور میشوم احتیاج ندارد که سنگ را بردارید! هنوز سنگ را برنداشته اید من معیاری به دست شما میدهم که کدام یک از شما قویتر هستید. پرسیدند کدام یک قویتر هستیم؟ فرمود: آن کسی که نفسش او را به سوی معصیتی ترغیب کند و در او میل یک معصیت باشد و در مقابل این میل ایستادگی کند؛ اینکه انسان از چیزی خوشش بیاید و گناه و معصیت باشد ولی در مقابل نفس خود ایستادگی کند.

قدرت واقعی در احادیث

قدرت آن است که انسان به کمک دیگران بشتابد. یک روح مقتدر آن است که به فرزندان خود می گوید: کونا لِلظَّالِمِ خَصْماً وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْناً. علی ع خطاب به دو فرزند عزیزش امام حسن و امام حسین (علیهما السلام میفرماید فرزندان من همیشه قدرت و نیروی شما به کمک مظلوم و به ستیزه با ظالم بشتابد. این کار ناشی از قدرت است. اتفاقاً کینه توزی ها، حسادتها بدخواهیها و همین چیزهایی که آقای نیچه پیشنهاد میکند همگی ناشی از ضعف است. آدمی که دلش می خواهد دائماً از همه مردم انتقام بگیرد و بد همه مردم را می خواهد و آن کسی که سادیسیم دارد و همیشه می خواهد آزارش به دیگران برسد کارهایش از قدرت نیست - آن طور که آقای نیچه گفته - بلکه ناشی از ضعف است. انسان هر چه مقتدرتر باشد حسد و کینه اش کمتر است. جمله ای از امام حسین برای شما نقل میکنم: الْقُدْرَةُ تَذْهَبُ الْحَفِیْظَةُ. جمله خیلی عجیبی است و بر ملاحظات روانی بسیار دقیقی بنا شده است. میفرماید قدرت کینه را از بین میبرد؛ یعنی وقتی انسان در خودش احساس قدرت کند نسبت به دیگران کینه ندارد. در نقطه مقابل آدم ضعیف است که همیشه کینه دیگران را در دل دارد؛ آدم ضعیف است که همیشه نسبت به دیگران حسادت می ورزد.

مکتب محبت

مکتب دیگر که بیشتر در هند و تا اندازه ای در بین مسیحیان تبلیغ شده است - مکتب محبت است. البته مسیحیان مکتب خود را مکتب محبت می نامند ولی - چنانکه عرض کردیم - در مکتب محبت به جایی رفته اند که مکتب آنها را باید مکتب ضعف نامید؛ یعنی مکتب ضعف ستایی است نه مکتب محبت ولی مکتب هندیها را میشود مکتب محبت نامید.

مکتب محبت چیست؟

مکتب محبت کمال انسان را مساوی با خدمت به خلق و محبت کردن به مردم میداند یعنی درست نقطه مقابل مکتب نیچه هر چه را که نیچه نفی میکرد، اینها اثبات و توصیه میکنند. می گویند: اساساً انسان کامل یعنی انسانی که خیرش به خلق خدا برسد؛ انسانیت یعنی خیر رساندن به خلق الآن هم در مکتبهای فرنگی گو اینکه چنانکه عرض کردم خود فرنگیها عملاً به این حرف پایبند نیستند. وقتی می گویند انسانیت و انسان گرایی مقصودشان همین خدمت به مردم و محبت به مردم است. مجلات و جراید ما هم وقتی میگویند فلان چیز انسانی است یا انسانی نیست جز این قصد نمیکنند وقتی میگویند فلان چیز

انسانی است یعنی از نظر خلق خدا خیر خواهانه است و انسانی نیست یعنی به نفع مردم نیست. بنابراین از نظر اینها انسانیت جز خدمت به مردم و خلق خدا چیز دیگری نیست.

دعوت قرآن به احسان و ایثار

این مکتب را هم باید بسنجیم در اینکه از نظر اسلام خدمت کردن به خلق و احسان به مردم خودش یک ارزشی از ارزشهای انسانی و الهی است هیچ شکی نیست. محبت و خدمت به مردم و درد مردم را داشتن از نظر اسلام خود یک کمال و یک ارزش و یک نیکی است و مقامش هم بسیار عالی است ولی اسلام با انحصارش مخالف است.

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ.

خدا شما مسلمان ها را یکی به عدل امر میکند و فرمان می دهد و دیگری به احسان که از نظر اخلاقی - نه اجتماعی - بالاتر از عدل است. خدا فرمان میدهد که نه تنها پا روی حقوق مردم نگذارید و تجاوز به حقوق مردم نکنید بلکه از حقوق مشروع خود به مردم نیکی کنید. ایثار یک اصل قرآنی است. ایثار یعنی گذشت؛ یعنی مقدم داشتن دیگران بر خود در آنچه مال خود انسان است و به آن کمال احتیاج را دارد و در عین کمال احتیاج دیگری را بر خود مقدم می دارد. ایثار یکی از باشکوه ترین مظاهر انسانیت است و قرآن عجیب ایثار را ستوده است.

عواطف انسانی در غرب

در جلسه گذشته راجع به روحیه شرقی و غربی بحث کردم و گفتم که اساساً عمق روحیه غربیها قساوت است و مردمان قسی القلبی هستند. البته خود غربیها هم این مطلب را قبول دارند و این نوع عواطف، محبت ها احسان ها و گذشت ها را خصلتهای شرقی مینامند. حتی محبت پدر نسبت به فرزندان خود و فرزندان نسبت به پدر یا مادر و همچنین برادر نسبت به برادر یا خواهر و خواهر نسبت به خواهر در بین آنها خیلی کم وجود دارد. شرقی ها این امر را احساس کرده میگویند عواطف انسانی فقط در مشرق زمین وجود دارد و زندگی در مغرب زمین بسیار خشک است و در آنجا عدالت - البته در میان خودشان نه نسبت به دیگران - و عدل اجتماعی وجود دارد ولی احسان و عاطفه و امثال آن وجود ندارد.

تقدم عدالت بر ایثار

مقصود اصلی من این نبود. در اینکه آنها مردم بی عاطفه ای هستند، شکی نیست ولی من این مطلب را میخواهم بگویم که بسیاری از کارهای ما هم که اسمش را عاطفه میگذاریم نیست نوعی خودخواهی است که اسم عاطفه و انسانیت روی

آن میگذاریم. معنای عاطفه چیست؟ معنای عاطفه این است که انسان از حق مشروع خود به نفع دیگری استفاده کند. چنین آدمی باید کلاس قبل از این را طی کرده باشد کلاس قبل از این کدام است؟ این است که به حقوق مردم تجاوز نکند و حقوق آنها را محترم شمارد و حق خود را استیفا کند و بعد از حق مشروع خود به نفع مردم استفاده کند. هر کسی این کار را کرد به این خصلت او عاطفه اجتماعی می گویند.

علی بن ابیطالب ع در خانه با همسرش زهرا همکاری میکند. کار خانه را زهرا به اختیار خودش انتخاب کرده و علی به او تحمیل نمیکند. در عین حال علی ع میخواهد فشاری بر همسر عزیزش وارد نیاید. حال آیا این مهمان نوازی و انسان دوستی است که آدم دائماً مهمان بیاورد و آن زن بدبخت اگر یک روز احساس خستگی کند، انسان پدرش را در آورد و بگوید اگر نمی خواهی از خانه من بیرون برو؟ پس اینها هم عاطفه اجتماعی نیست. بله، اگر واقعاً کاری به مرحله ایثار برسد، آن چیز دیگری است. انسانی که میخواهد عملش بر اساس عاطفه اجتماعی باشد اول باید از مرحله عدالت بالاتر بیاید، یعنی عادل باشد و به حقوق مردم تجاوز نکند، آنگاه اگر میخواهد از حقوق مشروع خود ایثار کند مانعی ندارد و لهذا بزرگانی از علما را سراغ داریم که مقید بودند هیچ وقت کوچکترین تجاوزی به حق کسی نکنند. اینها در داخل خانه حاضر نبودند حتی یک بار به صورت یک امر از همسر یا فرزندشان چیزی بخواهند.

خدمت به خلق مقدمه ایمان

اینجا این مطلب را باید طرح کنیم که عده ای می گویند: مگر همه دستورهای خدا و اصل ایمان و عبادت جز برای این است که مردم در نهایت امر خیر خواه خلق خدا باشند و به خلق خدا خدمت کنند؟ ما باید ایمان داشته باشیم برای اینکه در پرتو ایمان به خلق خدا خدمت کنیم؛ باید خدا را عبادت کنیم چون در پرتو عبادت است که بهتر به خلق خدا خدمت میکنیم از نظر اینها همه دستورهای اسلام و سایر ادیان و همه دستورات بزرگان بشریت مقدمه این است که به خلق خدا خدمت شود. نمی گویند خود خلق خدا بالاخره چه میخواهد بشود. اگر باید به خلق خدا خدمت شود، خود خلق خدا چه برنامه ای دارند؟ آیا هیچ برنامه ای ندارند؟! نه این طور نیست ایمان مقدمه خدمت به خلق نیست عبادت مقدمه خدمت به خلق نیست برعکس است خدمت به خلق مقدمه ایمان است خدمت به خلق مقدمه عبادت است خدمت به خلق مقدمه عاقل شدن است خدمت به خلق مقدمه سایر ارزشهای انسانی است؛ یعنی ما باید به خلق خدمت کنیم تا آنها را در مسیر ایمان بیندازیم تا آنها را در مسیر خدا پرستی بیندازیم تا آنها را در مسیر سایر ارزشها بیندازیم.

نقد و بررسی نظریه مکتب سوسیالیسم

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ^۱.

یکی دیگر از مکتب ها در مورد انسان کامل مکتب سوسیالیسم است. در این مکتب نقص و کمال انسانیت در دو چیز خلاصه میشود نقص در آنجاست که بشر هر چه بیشتر جنبه فردیت داشته باشد و کمال انسانیت در جنبه جمعی است به این معنی که انسان تا «من» است ناقص است و آن وقت کامل میشود که «من» از بین برود ولی نه به آن معنا که عرفا «من» را از بین میبرند عرفا میخواهند «من» را برای «او» از بین ببرند یعنی «من» به عنوان ضمیر اول شخص منهدم و معدوم می شود تا او (ضمیر سوم شخص آشکار و پیدا شود و البته منظور آنها از «او» خداست؛ فانی شدن «من» در «او» یعنی فانی شدن انسان در خدا این مکتب در این جهت با مکتب عرفا شرکت دارد که طرفدار منهدم شدن و شکستن «من» است ولی نه برای اینکه «او» پیدا شود و ظاهر و آشکار گردد بلکه «من» از بین برود برای اینکه «ما» ضمیر متکلم مع الغیر پیدا شود. از نظر اینها انسان کامل انسانی نیست که عارف باشد و بگوید لَيْسَ فِي جَبَّتِي إِلَّا اللَّهُ، بلکه انسان کامل آن انسانی است که «من» خود را در جمع مستهلک کرده باشد. چنین انسانی آنچه که حس نمی کند «من» است و آنچه که حس میکند «ما» است.

پس این مکتب کمال انسان را مساوی با نفی تعلقات اختصاصی و همه لوازم و دنباله های آن مانند استثمارگری ها و استثمار شدن ها می داند که استثمار در هر دو طرف هزاران عیب و نقص ایجاد میکند در یکی حقد و کینه ایجاد میکند و در دیگری حرص و آز وقتی که ریشه اش را از بن زدید کمال انسان بروز میکند.

اشتباه اساسی این مکتب

اینکه هدف همیشه این است که «من» باید تبدیل به «ما» شود و «من» در بین نباشد مطلبی نیست که از مختصات سوسیالیست ها باشد. آنچه از مختصات آنهاست راهی است که نشان میدهند و آن این است که می گویند: «من ساز مالکیت اختصاصی است و «ما ساز» مالکیت اشتراکی. کسانی که به سوسیالیست ها جواب میدهند و یا می توانند جواب دهند این طور می توانند بگویند آیا آنچه که من ساز» است تعلق اشیاء به انسان است یا تعلق انسان به اشیاء؟ آیا اینکه اشیاء به انسان تعلق داشته باشند یعنی انسان مالک باشد و اشیاء مملوک باشند «من ساز» است و میان افراد مرز میسازد و حصار میکشد و افراد را از یکدیگر جدا میکند و وحدت و اتحاد را از بین میبرد؟ و یا مالکیت انسان بر اشیاء و تعلق اشیاء به انسان منشأ این امر نیست عکس قضیه است: تعلق انسان به اشیاء و مالکیت اشیاء بر انسان به این معنا که انسان بنده اشیاء باشد و به تعبیر عرفانی خودمان - تعلق قلبی به اشیاء داشته باشد «من» ساز است. مالک پول بودن انسان را «من» نمیکند و «ما» بودن را از او نمیگیرند؛ مملوک و بنده پول بودن انسان را «من» می کند و «ما» بودن را از او می گیرد.

علی می فرماید: دنیا تو را طلاق دادم و سه طلاقه هم کردم و دیگر رجعتی در این طلاق نیست اُعْزُ بِي عَنِّي اَي دُنْيَا! از من دور شو! فَوَ اللّٰهَ لَا اَذِلُّ لَكَ فَتَسْتَذِلِّيَنِي وَ لَا اَسْلَسُ لَكَ فَتَقْوُدِيَنِي ۲ دنیا! به خدا قسم هرگز تسلیم و رام تو نمیشوم که مرا خوار و زبون کنی. علی همیشه در مقابل دنیا یعنی در مقابل اشیاء یک حالت عصیان و تمرد و سرکشی دارد و هیچ اجازه نمی دهد که دنیا در روح او چنگ بیندازد. وَ لَا اَسْلَسُ لَكَ مِنْ مَّهَارِمٍ رَا بِه دَسْتُ تُو نَمِيْدَهْمْ که به هر جا که بخواهی بکشی و ببری این همان زهد اسلامی و ترک دنیای اسلامی است یعنی آزاد زیستن نسبت به نعمتهای دنیا و خود را نفروختن به نعمتهای دنیا.

اصلاح درون راه رهایی از «من» بودن

این مکتب میگوید: اگر میخواهید انسان را از «من» بودن خارج کنید و «ما» کنید، او را در درونش اصلاح کنید نگذارید بنده اشیاء شود و الا با سلب مالکیت فردی این درد دوا نمی شود. البته در اینجا باز دو مکتب است یک مکتب میگوید که اصلاً به مالکیتها کاری نداشته باشید ناهمواریها هر مقدار باشد، فقط به درون بپردازید. مکتب دیگر میگوید درست است که اساس درون است ولی بدون اصلاح بیرون درون را نمی شود اصلاح کرد؛ و ما در اسلام میبینیم که به بیرون هم توجه است؛ یعنی اسلام میخواهد ناهمواریهای بیرون را تبدیل به همواری کند بدون آنکه مالکیت را بکلی الغاء کرده باشد. اسلام از راههایی وارد میشود تا تساوی پیدا شود و در جامعه همواری به وجود آید ولی در عین حال این امر را برای اینکه «من» تبدیل به «ما» شود کافی نمیداند مگر آنکه حقیقتی را بر روحها حاکم کند. حتماً در ادبیات، مضاف و «مضاف الیه» را خوانده اید. مکتب سوسیالیسم توجهش به مضاف هاست میگوید: این مضافها وقتی همراه «من» می آید، مثلاً «خانه «من» و «پول» «من» و «لباس من» می شود «من» را «من» میکند مضافها را بردارید چون وقتی مضافها اختصاصی شد، «من ساز» است.

عدم انحصار عوامل «من ساز» در مالکیت

از طرف دیگر آنچه که بشر میخواهد همه از قبیل امور اقتصادی نیست تا وقتی مالکیت را اشتراکی کردیم یکدفعه «من» تبدیل به «ما» شود. یک قسمت از موهبتهای زندگی امور اقتصادی است که مسئله مالکیت در آنجا مطرح است. قسمتهای زیاد دیگری داریم که مربوط به امور اقتصادی و مالکیت نیست مثل پست یا زن پست و زن دو چیزی هستند که ارزش آیند و برای بشر از امور اقتصادی اگر بیشتر نباشد کمتر نیست. گاهی میشود که انسان حاضر است پول و ثروت و هرچه را دارد در راه یک زن خرج کند و یا پول و ثروتش را برای به دست آوردن یک مقام بسیار عالی اجتماعی که در آن شهرت دنیایی هست خرج کند. اینها را چه میکنید؟ آیا می شود همه زنها را روی هم ریخت و از آنها یک عده زن قالبی ساخت که همه مساوی و

مانند یکدیگر باشند؟ اگر مسئله اشتراک جنسی نیست که الآن هم در هیچ کشور کمونیستی نیست - بالاخره در خانه یکی زن خوشگل و در خانه دیگری زن بدگل وجود دارد. این مسئله باز من ساز» است.

ایمان راه «ما» شدن «من» ها

ثانیاً این «من» آن وقت واقعاً و حقیقتاً تبدیل به «ما» می شود که قبلاً تبدیل به «او» شده باشد یعنی همان نظریه عرفا. «من» بدون آنکه قبلاً تبدیل به «او» شده باشد تبدیل به ما نمیشود راه «ما» شدن «من» ها این است که اول «من» ها «او» بشوند یعنی ایمان به خدا پیدا شود.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ

پس در این مکتب یک اشتباه درباره انسان کامل این است که همه ارزشها جز یک ارزش فراموش شده است و آن هم ارزش «ما» بودن است. این «ما» بودن حرف درستی است؛ یعنی اگر انسانی «من» او تبدیل به «ما» نشده باشد انسان کامل نیست اما اینکه خیال کنید به صرف اینکه «من» انسان تبدیل به «ما» شد، کامل شده است، دروغ است. «ما» شدن یکی از خطوط سیمای انسان کامل است نه تمام آن. اشتباه دیگرشان این است که خیال کرده اند آن چیزی که «من» ها را «ما» کرده است مالکیتهای اختصاصی است و اگر مالکیت اختصاصی را از بین بردیم و مالکیت اشتراکی حاکم شد دیگر «من» ها «ما» شده است و هیچ کس احساس «منیت» نمی کند.

داستان شتر و روباه

چندین سال پیش داستانی را در مجله ای خواندم افسانه ای ساخته بودند که روزی یک شتر و یک روباه با هم رفیق شدند. روباه به شتر پیشنهاد کرد که بیا یک زندگی اشتراکی داشته باشیم و این زندگی اختصاصی و مالکیت اختصاصی را الغاء کنیم و با یکدیگر دوست و رفیق باشیم و حتی یکدیگر را «رفیق صدا بزیم، من به تو میگویم رفیق شتر و تو هم به من بگو رفیق روباه صحبت «من» در کار نباشد. حتی من هیچ وقت بعد از این نمیگویم بچه من»، می گویم «بچه ما و تو هم به کره شتر دیگر نگو کره شتر من»، بگو «کره شتر ما». بیا «من» را بکلی از بین ببریم و تبدیل به «ما» کنیم. من بعد از این به پالان تو میگویم «پالان ما و تو هم به دم من بگو «دم ما» و اساساً دیگر منی در کار نباشد. شتر بیچاره هم باور کرد. مدتی با هم زندگی اشتراکی کردند تا اینکه حادثه ای پیش آمد روباه چند روزی شکاری گیرش نیامد. یک روز در حالی که عصبانی و ناراحت بود به خانه اشتراکی آمد ولی به اصطلاح روده کوچکش داشت روده بزرگش را از گرسنگی می خورد. چشمش به کره شتر افتاد او را به گوشه ای برد و درید و شکمی از عزا درآورد. شتر که برگشت سراغ بچه اش را گرفت. روباه اظهار بی اطلاعی کرد و گفت: نمیدانم شتر دنبال بچه اش گشت تا لاشه اش را پیدا کرد. بی تاب شد و به سرش میزد که چه کسی بچه من را چنین

کرده است. تا شتر گفت بچه» من روباه گفت تو هنوز تربیت نشده ای که می‌گویی بچه من؟! بگو «بچه ما»! وقتی «من» این طور بخواهد تبدیل به «ما» بشود، شکل روباه و شتر را پیدا می‌کند. پس این مکتب هم در مورد انسان کامل مکتب کاملی نیست. در این مکتب فقط به یک ارزش آنهم به طور ناقص توجه شده است.

اجمال نظر اگزیستانسیالیسم

این مکتب امروز خیلی رایج است و میتوان گفت از نظر ارزشهای انسانی و از نظر خطوطی که برای انسان کامل ترسیم می‌کند، نقطه مقابل سوسیالیسم است. در مکتب سوسیالیسم بیشتر به جنبه های اجتماعی توجه شده است. از نظر سوسیالیسم انسان آن وقت انسان کامل است که بین همه انسانها تساوی و برابری و وحدت برقرار باشد. مالکیت اشتراکی هم که میگویند حاکی از توجه به جنبه های جمعی است.

نقد و بررسی نظریه مکتب اگزیستانسیالیسم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ. وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ.

در آخر عرایض جلسه گذشته به یک مکتب دیگر و در واقع به جدیدترین مکتب امروز و نظریه آن درباره انسان کامل اشاره کردیم. این مکتب معیار کمال انسانی و در واقع جوهر انسان و مادر همه ارزشهای انسان را «آزادی میداند و معتقد است که انسان تنها موجودی است که در این عالم آزاد آفریده شده است، یعنی محکوم هیچ جبر و هیچ ضرورت و هیچ تحمیلی نیست و به تعبیری که قدمای ما می‌کردند انسان در عالم خلقت یک موجود مختار است و نه یک موجود مجبور و به تعبیر بعضی غیر انسان هر چه هست مجبور است یعنی تحت تأثیر جبری یک سلسله علل و معلولات است ولی انسان مجبور نیست و هیچ گونه جبر علی و معلولی او را اداره نمی‌کند.

«اصالت وجود» در اگزیستانسیالیسم

این مکتب در اینجا مطلب دیگری هم دارد و آن این است انسان که آزاد و مختار در این جهان آمده است برعکس همه موجودات دیگر دارای سرشت و طبیعت مخصوص نیست هرچه در دنیا آفریده شده است، با یک سرشت و ماهیت خاص آفریده شده است سنگ، سنگ آفریده شده است دیگر نمی‌تواند سنگ نباشد و کلوخ باشد؛ گربه با طبیعت گربه ای آفریده شده است و موش هم موش آفریده شده است با طبیعت موشی و اسب هم اسب آفریده شده است با طبیعت اسبی. اما انسان دارای هیچ گونه طبیعت خاص نیست مگر آن طبیعتی که خودش به خودش بدهد. انسان که موجود مختار و آزاد است

دایره اختیار و آزادی او در این حد است که به خودش سرشت میدهد و طبیعت و ماهیت می بخشد. اسم این را اصالت وجود یا تقدم وجود بر ماهیت گذاشته اند.

نتایج تعلق و وابستگی انسان

اما این مکتب در مورد آزادی مطالب دیگری هم دارد. تا اینجا آزادی به معنی آزادی فلسفی را بیان میکند انسان آزاد و مختار و مسئول خود آفریده شده است و حتی سرشت خود را خود باید به خود بدهد. بعد می گویند: هر چیزی که بر ضد آزادی و منافای با آن باشد، انسان را از انسانیت خارج و او را بیگانه از انسانیت میکند. انسان، بالذات آزاد آفریده شده است. ممکن است عواملی از جمله وابستگیها و تعلقها آزادی را از انسان بگیرد اگر انسان خودش را به چیزی ببندد و به آن تعلق و وابستگی پیدا کند و بنده و تسلیم چیزی باشد - حال هرچه می خواهد باشد از نظر این مکتب از انسانیت خارج شده است زیرا آزادی از او گرفته شده است. انسان یک موجود آزاد و رهاست؛ همین قدر که خود را به چیزی بست آزادی و رهایی از او گرفته شده است.

کمال حرکت از «خود» به «خود»

موجودی را در نظر بگیرید که یک مسیر تکاملی را طی میکند. یک گل از آن لحظه اول که از زمین می روید و رشد میکند و گل می شود و به حد نهایی می رسد، از کجا به کجا سیر میکند؟ یا آن سلولی که منشأ به وجود آمدن یک حیوان میشود از آن لحظه اول تا هنگامی که حیوان کامل می شود، یعنی یک موجود متکامل که از ضعیفترین حالتها شروع به حرکت میکند تا به کاملترین حالتها میرسد از کجا به کجا سیر میکند؟ آیا از «خود» به «ناخود» سیر میکند به این معنا که از خود بیگانه می شود؟ یا از «ناخود» به «خود» سیر میکند؟ یا از «ناخود» به «ناخود» سیر میکند؟ و یا از «خود» به «خود» سیر میکند؟ نمی شود گفت از «ناخود» به «ناخود»، چون فرض این است که خودش خودش است و جای بحث نیست.

در این مکتب میان وابستگی به غیر و بیگانه با وابستگی به خود یعنی وابستگی به چیزی که مرحله کمال خود است تفکیک نشده است. ما هم قبول داریم که وابستگی به یک ذات بیگانه با خود موجب مسخ ماهیت انسان است. چرا این همه در ادیان وابستگی به مادیات دنیا نفی شده است؟ چون وابستگی به یک بیگانه است و وابستگی به آن واقعاً موجب سقوط ارزش انسانیت است اما وابستگی به آنچه که کمال نهایی انسان است وابستگی به یک امر بیگانه نیست وابستگی به «خود» است. وابستگی به خود موجب نمیشود که انسان از خودش بی خبر و نا آگاه شود و مستلزم این نیست که ارزشهای خود را فراموش کند و یا از جریان بماند و صیورتنش تبدیل به کینونت شود؛ چون وقتی شی به غایت خودش وابستگی دارد به سوی او شتابان است و به طرف او حرکت میکند.

اشتباه این مکتب در مورد رابطه انسان با خدا

آقای سارتر خدا از دو راه با انسان بیگانه نیست. اولاً تعلق انسان به خدا تعلق به یک شی مغایر با ذات و یک شی مباین نیست که انسان با تعلق به خدا خودش را فراموش کند چون خدا را یاد کرده است. این مطلب که علت فاعلی و علت موجد و مبدع هر شی، مقوم ذات آن شی است (یعنی قوام هر شی به علت مبدع و ایجاد کننده آن است و از خود آن شی به او نزدیکتر است مطلبی است که در فلسفه عالیه اسلامی با برهانی بسیار روشن ثابت شده است.

خود آگاهی و خدا آگاهی

خدا به انسان آنچنان نزدیک و با او یگانه است که آگاهی انسان به خدا عین آگاهی او به خودش است بلکه انسان فقط وقتی می تواند به خودش آگاه باشد که به خدا آگاه باشد و محال است کسی «خودآگاه» باشد ولی «خدا آگاه نباشد. قرآن میفرماید و لا تكونوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ هر کس خدا را فراموش کند، خودش را فراموش کرده است. انسان آن وقت خودش را باز می یابد که خدای خودش را باز یافته باشد. اگر انسان خدایش را فراموش کرد خودش را فراموش کرده است. قرآن در جهت عکس اگزستانسیالیسم می گوید. آنها میگویند انسان اگر توجهش به خدا معطوف شود، «خدا آگاه» می شود و «ناخود آگاه» قرآن میفرماید انسان فقط آن وقت می تواند خود آگاه شود که خدا آگاه شود و این از آن عالیتترین و دقیق ترین مسائل انسانی و روانی قرآن است که واقعاً حیرت آور است. قرآن میگوید: انسان گاهی خودش را فراموش میکند و خودش را می بازد و به تعبیر خود قرآن بازنده بزرگ آن نیست که همه پولش را باخته است و حتی آن کسی نیست که آزادی خود را باخته و نوکر دیگری شده و حتی آن کسی نیست که ناموسش را باخته است، بلکه بازنده بزرگ کسی است که خودش را باخته است. وقتی انسان خودش را ببازد همه چیز را باخته و اگر انسان خودش را بیابد همه چیز را یافته است.

فلسفه عبادت چیست" فلسفه عبادت این است که انسان خدا را بیابد تا خودش را بیابد. فلسفه عبادت، بازیابی خود و خودآگاهی واقعی به آن معنایی است که قرآن میگوید و بشر هنوز نتوانسته است خودش را برساند، مگر کسانی که از مکتب اسلام الهام گرفته اند.

پاسخ به چند اشکال دیگر

اما درباره مسئله ارزشها که گفته اند ایمان به خدا سبب فراموش شدن ارزشهای انسانی میشود میگوییم غرق شدن در یک بیگانه سبب می شود که انسان ارزشهای ذاتی خود را فراموش کند، اما غرق شدن در آنچه که عین «خود» او و کمال خود اوست موجب احیای بیشتر ارزشها در انسان میشود و به همین دلیل کسانی که در مقامات عبودیت بالا می روند، همه ارزشهای انسانی در آنها قویتر می شود: عقل در آنها قویتر می شود عشق در آنها قویتر میشود قدرت در آنها قویتر می شود، «ما» بودن با انسانها در آنها قویتر میشود تمام ارزشهای انسانی در آنها قویتر می شود چون همه اینها مظاهر ذات حق و

صفات کمالیه حق هستند. عزت، کرامت و مانند اینها صفات حق اند و وقتی که انسان به خدا نزدیک شد این صفات که ارزشهای انسانی است در او بیشتر میشود.

در مورد مسئله صلوات، بحثی در میان علماست که ما صلوات بر پیغمبر میفرستیم معنایش چیست؟ یک عده میگویند پیغمبر انسان کامل است، پس اینکه برای پیغمبر طلب رحمت میکنیم یعنی چه؟ در جواب گفته میشود: پیغمبر هم آنّا فأنّادر حال رفتن و حرکت است و الی الابد هم که برود این راه به پایان نمیرسد. پس باز تعلق به ذات پروردگار هرگز منشا این نمیشود که "صیورت" انسان تبدیل به "کینونت" شود.

کمال هدفی و کمال وسیله ای

یک مطلب دیگر این است که این آقایان اگزیستانسیالیست بین هدف و وسیله اشتباه کرده اند. آزادی برای انسان کمال است ولی آزادی کمال وسیله ای است نه کمال هدفی هدف انسان این نیست که آزاد باشد ولی انسان باید آزاد باشد تا به کمالات خودش برسد؛ چون آزادی یعنی اختیار و انسان در میان موجودات تنها موجودی است که خود باید راه خود را انتخاب کند و حتی به تعبیر دقیقتر خودش باید خودش را انتخاب کند. پس انسان آزاد و مختار است ولی آیا چون آزاد و مختار است به کمال خودش رسیده است یا اینکه مختار است که کمال خودش را انتخاب کند؟ با آزادی ممکن است انسان به عالیتترین مقامات برسد و ممکن است به اسفل السافلین سقوط کند. موجود مختار یعنی موجودی که افسارش را به دست خودش داده اند، یعنی گفته اند ای انسان تو فرزند بالغ این عالم و این طبیعت هستی همه فرزندان دیگر نابالغ اند و باید سرپرستی شوند جز تو که بالغ و مختار و آزاد هستی، إنا هدیناه السبیل إما شاکراً و إما کفوراً، ما تو را راهنمایی میکنیم و این خودت هستی که باید انتخاب کنی آزادی خودش کمال بشریت نیست وسیله کمال بشریت است؛ یعنی انسان اگر آزاد نبود نمیتوانست کمالات بشریت را تحصیل کند. یک موجود مجبور نمیتواند به آنجا برسد. پس آزادی کمال وسیله ای است نه کمال هدفی عصیان هم همین طور است. اینها از اینجا به این نکته رسیده اند که چون انسان آزاد است میتواند متمرد و عصیانگر باشد، یعنی می تواند در مقابل هر جبری بایستد و آن را انکار و نفی کند. بعد خیال کرده اند که خود عصیان و سرپیچی برای انسان کمال است و یک انسان آزاد انسانی است که در مقابل هیچ چیزی تسلیم نباشد و در مقابل همه چیز عصیان بورزد، چون برای عصیان ارزش ذاتی قائل شده اند. لازمه این مکتب و این فلسفه هرج و مرج است. فلسفه ای که در آن عصیان دارای ارزش ذاتی باشد مستلزم هرج و مرج است.

آزادی در تعبیرات اسلامی

چند کلمه ای راجع به تعبیراتی که در اسلام راجع به آزادی آمده است عرض میکنم. اسلام درباره آزادی به عنوان یک ارزش از ارزشهای بشر اعتراف کرده است اما نه ارزش منحصر به فرد و نه آزادی با آن تعبیرها و تفسیرهای ساختگی بلکه آزادی به

معنی واقعی علی الا وصیتنامه ای به امام حسن ال در نهج البلاغه دارند که بعد از نامه ای که ایشان به مالک اشتر نوشته اند که بسیار مفصل است، مفصل ترین نامه امام است. در ابتدای این اندرزنامه هم قید کرده اند برای تو و هرکس که از آن استفاده کند. یکی از جمله های آن نامه این است:

أَكْرِمَ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَأَقْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَصِمَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِرْضًا



❖ فصل دوم: نکات مهم انسان کامل اثر مطهری تالیف ایران عرضه

۱- شناخت انسان کامل از نظر اسلام دو راه دارد؛ یک راه این است که ببینیم قرآن در درجه اول و سنت در درجه دوم، انسان کامل را - اگرچه در قرآن و سنت تعبیر انسان کامل نیست و تعبیر مسلمان کامل و «مؤمن کامل» است.

۲- تعبیر «انسان کامل در ادبیات اسلامی تا قرن هفتم هجری وجود نداشته است. امروز در اروپا هم این تعبیر خیلی زیاد مطرح است، ولی برای اولین بار در دنیای اسلام این تعبیر در مورد انسان به کار برده شده است. اولین کسی که در مورد انسان تعبیر انسان کامل را مطرح کرد عارف معروف، محیی الدین عربی اندلسی طایی است. محیی الدین عربی پدر عرفان اسلامی است؛ یعنی تمام عرفایی که شما از قرن هفتم به بعد در میان تمام ملل اسلامی سراغ دارید و از جمله عرفای ایرانی فارسی زبان از شاگردان مکتب محیی الدین هستند.

۳- یکی از برنامه های قرآن ساختن انسان سالم است و ما قبل از آنکه بخواهیم این توقع را داشته باشیم که انسان کامل باشیم یا به انسان کامل نزدیک باشیم باید خود را از این نظر که اساساً انسان سالم یا انسان معیوب هستیم [بشناسیم].

۴- اساساً برنامه ماه مبارک رمضان برنامه انسان سازی است که انسانهای معیوب در این ماه خود را تبدیل به انسانهای سالم و انسانهای سالم خود را تبدیل به انسانهای کامل کنند. برنامه ماه مبارک رمضان برنامه تزکیه نفس است، برنامه اصلاح معایب و رفع نواقص است، برنامه تسلط عقل و ایمان و اراده بر شهوات نفسانی است برنامه دعاست برنامه پرستش حق است برنامه پرواز به سوی خداست برنامه ترقی دادن روح است

۵- تفاوت انسان به دلیل همان ترکیب ذاتش است که در قرآن آمده است.

۶- کمال انسان در تعادل و توازن اوست؛ یعنی انسان با داشتن این همه استعدادهای گوناگون آن وقت انسان کامل است که فقط به سوی یک استعداد گرایش پیدا نکند و استعدادهای دیگرش را مهمل و معطل نگذارد و همه را در یک وضع متعادل و متوازن، همراه هم رشد دهد که علما می گویند اساساً حقیقت عدل به توازن و هماهنگی بر می گردد. مقصود از هماهنگی در اینجا این است که در عین اینکه همه استعدادهای انسان رشد میکند رشدش رشد هماهنگ باشد.

۷- علی (ع) انسان کامل است برای اینکه «همه ارزش های انسانی»، «در حد اعلی» و به طور «هماهنگ» در او رشد کرده است؛ یعنی هر سه شرط را داراست.

۸- یکی از ارزش های انسانی که اسلام آن را صدصد تأیید میکند، عبادت است. عبادت به همان معنی خاصش مورد نظر است؛ یعنی همان خلوت با خدا، نماز دعا مناجات تهجد نماز شب و مانند آن که جزء متون اسلام است و از اسلام حذف شدنی نیست.

۹- یکی از ارزش های قاطع و مسلم انسان که اسلام آن را صددرصد تأیید می کند و واقعاً ارزشی انسانی است خدمتگزار خلق خدا بودن است.

۱۰- آزادی یکی از بزرگترین و عالیترین ارزشهای انسانی است و به تعبیر دیگر جزء معنویات انسان است. آزادی برای انسان ارزشی مافوق ارزشهای مادی است. انسانهایی که بویی از انسانیت برده اند، حاضرند با ساوی شکم گرسنه و تن برهنه و در سخت ترین شرایط زندگی کنند ولی در اسارت یک انسان دیگر نباشند محکوم انسان دیگر نباشند، آزاد زندگی کنند.

۱۱- به طور کلی دو نظریه اساسی در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند: نظریه روحیون و نظریه مادیون بر اساس نظریه روحیون انسان حقیقتی است مرکب از جسم و روان و روان انسان جاویدان است و با مردن او فانی نمی شود. همچنان که میدانیم منطق دین و مخصوصاً نصوص اسلامی بر همین مطلب دلالت میکند نظریه دوم این است که انسان جز همین ماشین بدن چیز دیگری نیست و با مردن بکلی نیست و نابود میشود و تلاشی شدن بدن یعنی تلاشی شدن شخصیت انسان.

۱۲- طبق نظر اسلام انسان یک حقیقتی است که نفخه الهی در او دمیده شده و از دنیای دیگری آمده است و با اشیائی که در طبیعت وجود دارد تجانس کامل ندارد. انسان در این دنیا یک نوع احساس غربت و احساس بیگانگی و عدم تجانس با همه موجودهای عالم میکند، چون همه فانی و متغیر و غیر قابل دلبستگی هستند ولی در انسان دغدغه جاودانگی وجود دارد.

۱۳- از نظر معیارهای اسلامی انسان کسی است که درد خدا را داشته باشد و چون درد خدا را دارد، درد انسانهای دیگر را هم دارد.

۱۴- مقصود از این که میگوییم انسان همیشه برای خودش دروازه معنویت بوده و از دروازه وجودش عالم معنی را دیده و کشف کرده است این است که در انسان چیزهایی وجود دارد که حساب آنها با حساب عالم ماده جور در نمی آید. نه تنها علمای معرفه النفس و معرفه الروح قدیم، بلکه بسیاری از علمای معرفه النفس جدید هم به این مطلب اعتراف دارند که در انسان چیزهایی یافت میشود که با حسابهای مادی این دنیا قابل توجیه نیست و نشان میدهد که حساب دیگری در کار است.

۱۵- قرآن کریم به طور کلی برای انسان در مقابل همه اشیاء عالم حساب جداگانه و مستقلی باز کرده است. می فرماید: سنریمهم آیاتنا فی الآفاق وَ فی أَنْفُسِهِمْ ما نشانه های خود را در آفاق عالم (یعنی در عالم طبیعت ارائه میدهم و در نفوس خود مردم قرآن نفوس مردم را با حساب جداگانه ای بیان کرده است و همین آیه سبب شده است که در ادبیات ما اصطلاح مخصوص آفاق و «انفس» راه پیدا کند. می گویند: «مسائل آفاقی» و «مسائل انفسی».

۱۶- همه درس ها را باید از علی ع یاد بگیریم. علی ع مجمع تمام ارزشهای اسلامی است و نهج البلاغه سخن اوست، کتابی که انسان به هر جای آن مراجعه کند کأنه منطقی دیگر میبیند، یعنی انسان دیگری غیر از انسانی که در جای دیگر این کتاب

حرف می زند می بیند. در هر جایی علی ع یک شخصیت است. او شخصیتی است جامع همه ارزشهای انسانی یک جا منطقیش منطق حماسه است.

۱۷- اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْتَ الْإِنْسَانُ الْأَوَّلِيُّ لَأُولِيَّكَ خُدا یا تو از هر انیسی برای اولیای خودت انیس تر هستی؛ یعنی با هیچ انیسی مانند تو انس نمیگیرم، انیس من تویی وقتی با هر که غیر از تو هستم، با انیسی نیستم تنها هستم؛ فقط وقتی با تو هستم حس میکنم که با کسی هستم.

۱۸- دعای کامل را که دعای علی ع است در شبهای جمعه بخوانید. این دعا از نظر مضمون در اوج عرفان است؛

۱۹- سیر انسان کامل در چهار سفر رخ می دهد:

سفر انسان از خود به خدا

سفر انسان همراه خدا در خدا (یعنی شناخت خدا)

سفر انسان همراه خدا - نه به تنهایی - به خلق خدا

سفر انسان همراه خدا در میان خلق خدا برای نجات خلق خدا

۲۰- دعای کامل را که دعای علی ع است در شبهای جمعه بخوانید. این دعا از نظر مضمون در اوج عرفان است؛

۲۱- هر صاحب مکتبی که مکتبی برای بشریت آورده است، نظریه ای درباره کمال انسان و یا انسان کامل دارد. در آن چیزی که به نام «اخلاق» نامیده می شود گفته میشود اگر انسان دارای آن خصلتها باشد، به مقام عالی انسانیت نائل شده است و این خود تعبیر دیگری از انسان والا انسان برتر یا انسان کامل است.

۲۲- مکتب ضعف

همان طور که مکتب عقل نقطه مقابلی داشت که منکر آن بود و مکتب عشق هم نقطه مقابلی داشت که یک عده اساساً این حرفها را از خیالات و اوهام میدانستند مکتب قدرت هم نقطه مقابل دارد. بعضی در حد افراط، قدرت را تحقیر کرده اند و اساساً کمال انسان را در ضعف او دانسته اند. از نظر اینها انسان کامل یعنی انسانی که قدرت ندارد، زیرا اگر قدرت داشته باشد تجاوز میکند.

۲۳- از نظر فلاسفه جوهر انسان فقط عقل اوست باقی همه طفیلی اند همه ابزار و وسیله هستند.

۲۴- در آنچه که تزکیه نفس نامیده میشود با «خود» که در عربی به آن «نفس» گفته میشود - مبارزه میشود؛ میگویند جهاد با نفس حتی نفس به عنوان یک دشمن درونی برای انسان تلقی می شود.

۲۵- کارهای انسان هم سه قسم است:

اخلاق، یعنی بالاتر از حد حیوان

ضد اخلاق، یعنی پایین تر از حیوان

"نه اخلاق" یعنی اخلاق نیست ولی ضد اخلاق هم نیست. "نه اخلاق و نه ضد اخلاق" یعنی یک کار عادی در حد حیوان

۲۶- حالت حسد در انسان یک حالت ضد منطق است؛ یعنی انسان حالتی پیدا میکند که فراموش میکند در فکر سعادت خودش باشد، فقط در فکر بدبختی دیگری است. آرزویش این نیست که خودش خوشبخت شود. اگر هم آرزو دارد که خودش خوشبخت شود، ده برابر آرزویش این است که دیگری بد بخت شود

۲۷- قرآن تصریح میکند که باید جلو نفس را گرفت و باید آن را از اینکه دنبال هوای خودش برود نهی کرد.

۲۶- یکی از آنها روشی است که در میان بعضی از متصوفان معمول بوده است ولی کم و بیش در میان همه اثر گذاشته است که آن را «روش ملامتی» یا روش ملامتیان مینامند روش ملامتی نقطه مقابل روش ریاکاری است.

۲۷- اما طرفداران این مکتب میگویند هر که طرف مقابل را شکست دهد همان بر عدالت است؛ کاری که توانا و مقتدر میکند به دلیل اینکه تواناست عین عدالت است.

۲۸- اشکال مکتب قدرت: در این مکتب دو اشتباه وجود دارد یکی اینکه تمام ارزشهای انسانی جز یک ارزش که همان قدرت است نادیده گرفته شده است.

اشتباه دوم این مکتب که از اشتباه اول اگر بزرگتر نباشد، کوچکتر نیست اشتباه در خود «قدرت» است. نه تنها کمالها و ارزشهای دیگر در این مکتب نادیده گرفته شده است بلکه این مکتب علی رغم ادعایی که میکند که طرفدار قدرت است خود قدرت را هم خوب نشناخته است

۲۹- مکتب دیگر که بیشتر در هند و تا اندازه ای در بین مسیحیان تبلیغ شده است - مکتب محبت است. البته مسیحیان مکتب خود را مکتب محبت می نامند ولی - چنانکه عرض کردیم - در مکتب محبت به جایی رفته اند که مکتب آنها را باید مکتب ضعف نامید؛ یعنی مکتب ضعف ستایی است نه مکتب محبت ولی مکتب هندیها را میشود مکتب محبت نامید.

۳۰- ایثار یک اصل قرآنی است. ایثار یعنی گذشت؛ یعنی مقدم داشتن دیگران بر خود در آنچه مال خود انسان است و به آن کمال احتیاج را دارد و در عین کمال احتیاج دیگری را بر خود مقدم می دارد. ایثار یکی از باشکوهترین مظاهر انسانیت است و قرآن عجیب ایثار را ستوده است.

۳۱- در جلسه گذشته راجع به روحیه شرقی و غربی بحث کردم و گفتم که اساساً عمق روحیه غربیها قساوت است و مردمان قسی القلبی هستند. البته خود غربیها هم این مطلب را قبول دارند و این نوع عواطف، محبتها احسانها و گذشتها را خصلتهای شرقی مینامند.

۳۲- یکی دیگر از مکتب ها در مورد انسان کامل مکتب سوسیالیسم است. از نظر اینها انسان کامل انسانی نیست که عارف باشد و بگوید لَيْسَ فِي جَبَّتِي إِلَّا اللَّهُ، بلکه انسان کامل آن انسانی است که «من» خود را در جمع مستهلک کرده باشد. چنین انسانی آنچه که حس نمی کند «من» است و آنچه که حس میکند «ما» است.

۳۳- علی می فرماید: دنیا تو را طلاق دادم و سه طلاقه هم کردم و دیگر رجعتی در این طلاق نیست أُعْزُ بِی عَنِّي ای دنیا! از من دور شو! فَوَاللَّهِ لَا أَذِلُّ لَكَ فَتَسْتَذِلِّي وَ لَا أَسْلُسُ لَكَ فَتَقْوَدِينِي ۲ دنیا! به خدا قسم هرگز تسلیم و رام تو نمیشوم که مرا خوار و زبون کنی.

۳۴- انسان دارای هیچ گونه طبیعت خاص نیست مگر آن طبیعتی که خودش به خودش بدهد. انسان که موجود مختار و آزاد است دایره اختیار و آزادی او در این حد است که به خودش سرشت میدهد و طبیعت و ماهیت می بخشد. اسم این را اصالت وجود یا تقدم وجود بر ماهیت گذاشته اند.

۳۵- فلسفه عبادت چیست "فلسفه عبادت این است که انسان خدا را بیاید تا خودش را بیابد. فلسفه عبادت، بازیابی خود و خودآگاهی واقعی به آن معنایی است که قرآن میگوید و بشر هنوز نتوانسته است خودش را برساند، مگر کسانی که از مکتب اسلام الهام گرفته اند.

۳۶- خدا به انسان آنچنان نزدیک و با او یگانه است که آگاهی انسان به خدا عین آگاهی او به خودش است بلکه انسان فقط وقتی می تواند به خودش آگاه باشد که به خدا آگاه باشد و محال است کسی «خودآگاه» باشد ولی «خدا آگاه نباشد».

۳۷- قرآن میفرماید و لا تكونوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ هر کس خدا را فراموش کند، خودش را فراموش کرده است. انسان آن وقت خودش را باز می یابد که خدای خودش را بازیافته باشد. اگر انسان خدایش را فراموش کرد خودش را فراموش کرده است. قرآن در جهت عکس اگزیستانسیالیسم می گوید.

۳۸- موجود مختار یعنی موجودی که افسارش را به دست خودش داده اند، یعنی گفته اند ای انسان تو فرزند بالغ این عالم و این طبیعت هستی همه فرزندان دیگر نابالغ اند و باید سرپرستی شوند جز تو که بالغ و مختار و آزاد هستی، إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا و إِمَّا كَفُورًا ، ما تو را راهنمایی میکنیم و این خودت هستی که باید انتخاب کنی آزادی خودش کمال بشریت نیست وسیله کمال بشریت است؛ یعنی انسان اگر آزاد نبود نمیتوانست کمالات بشریت را تحصیل کند. یک موجود مجبور نمیتواند به آنجا

۳۹- آزادی کمال وسیله ای است نه کمال هدفی عصیان هم همین طور است. اینها از اینجا به این نکته رسیده اند که چون انسان آزاد است میتواند متمرّد و عصیانگر باشد، یعنی می تواند در مقابل هر جبری بایستد و آن را انکار و نفی کند

۴۰- در مکتب سوسیالیسم بیشتر به جنبه های اجتماعی توجه شده است. از نظر سوسیالیسم انسان آن وقت انسان کامل است که بین همه انسانها تساوی و برابری و وحدت برقرار باشد. مالکیت اشتراکی هم که میگویند حاکی از توجه به جنبه های جمعی است.

